بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد حکیمی را سزاوار است که ریاض بدن را با آب روان پرورده و چمن را بمظهر
عشق و عقل زیور چمن کرد و درود نامعدود نبیی را رواست که علم ابدان را برابر با علم ادیان [illegible] عقل او
علم را سرمایه [illegible] و فضیلت [illegible] حکایات
و گوشت [illegible] جسمی [illegible] و آورده [illegible] نهادی [illegible] روح
و در قفص بدن تمام [illegible] عالم جبروت [illegible] قفص [illegible] لاهوت [illegible]
بر [illegible] عالم [illegible] بعد از آن
[illegible] چهار [illegible] خون و صفرا
و سودا و بلغم [illegible] مخالف [illegible] رنگ
و در [illegible] چند [illegible] مخالطه ایشان وجود
[illegible] اختلاط [illegible] تمام آن چهار [illegible]
[illegible] چهار [illegible] حرارت
و برودت و رطوبت [illegible] آن چهار طبع [illegible] مزاج
[illegible] روح [illegible] مزاج [illegible] وقوع آن
[illegible] صحت [illegible] روح [illegible] صحت
[illegible] مزاج [illegible] صحت روح [illegible]

مملکت بدن شده رتبه شهر معتبر دیده دل که در نقطه دماغ انداخت دارالقدم
سادات لازم شرف ساخت نقطه دیده از معابر در و دروازه محکمه او ده
مرد و رهبر به تیر صدا اجرای احکام و منتظر انجام مهام سامعه منهی صفات
مقرر با استماع مقالات و اصوات با خبر و بینش ترکش متشخص اشکال و الوان
رشته شامه شاه درست که ادراک شمام مخصص است ذائقه ذوق درست به بهر
ذوق وراد درک است لامسه مستحکم مدرک کیفیت اجسام حس مشترک به صدر آول
با وجوه صفه شود و ارشیر از نظر خیال رود و خیال به هرچه حس مشترک قبول کند
ادراک حفظ برده متصرفه به هرچه حس مشترک کمال بسیار و ادراکهای در موقع
ومعانی او کذارد و دهم به تمیز نفع و ضرر ضمیر و فرق میان مخالف دیگر سازند
حافظه به هرچه دهم درک کند و تمیز زد تکرار به حفظ اندازد و چون روح لطیف
قلعه دماغ لو ها ایشان را اسمانی داد و رغبت فرمود شهر جگر که زاد که شهری
در نهایت دل پسند هست در فضای آن و به نهایت جنت عادیه
به غذا به اشخاص ساخته و به شخصی از او به حال با تعلق بسته به ماتیه و عمارت ملک را
رنگ کند طبیعت دیگری صورت بود عمارت کند و برکند و احداث ملک را زاده
رسمی در بنای حال تعمیر ملک او نقطه مصوره را طرح او صاع ملک کشیده
در هر صورت دلکش از او زینت نظر دیده جاذبه به هرچه ملک را طبیعت
بار فرما به ماسکه در چنین جا و به چیزی را در عوض فوت گذارد هاضمه به هرچه در ماسکه
به سبب قطع آن بسته و دافعه به صاف هرچه دیگر او را در صحن شهر دود به تمام او
را از

راه شود چون روح ملک جگر را جای گشت از آنجا شهرهای دل را شهری دید
بر روز ورود از همه شهرها بزرگتر دلکش در او منزل ساخته و طرح اقامت انداخته
هشتم مطلب با منزل ساز و خوف از دوام اقامت رها ساز و محبت
به محرک سلسله الفت و عداوت به مظهر آثار غیرت و فرح به منشا
نشاط و سرور است و غم به مغرب جبین است و غرور روح را شهرهای مرتب
افتاد در ابنیه کشش و دل نهاد و آنجا را مقر سلطنت خود ساخت و بار و باده عمارت
و رفع فساد آن پرداخت امتیاز محبت و فرح را داد و اسباب صفا بود و لعب خود
خواند و عداوت و خوف و غم را به محض جفا بود و صحت از شهرهای راز
آن به معبد روزگار با دلهای شکسته دار ادوار چمان شده و از ملک روان گوهر
چون روح در شهرهای خوشحال که در سبب عشرت کامرانی قصد دیر روزی
طرح مجلس انداخت و جای منبر آن ملک را حاضر ساخت سوار کتابه سکان
حور را آراست و چون حرکت گلگون تن را براست منعم بسیط اریکه کشیده
و صفرا را ضعف زرد و رشید و هر کس بدن را منور ساختند هر کدام را در
حوالی مجلس معانی گشت و آن منزل را که روی آن با ایشان سوار در دیر
فرا رفت و صفرا را به بیرون رهبر فتنه بست و خیمه در جگر منزل ساخت بلغم در نیش
طرح اقامت انداخت چون هر کس از ملک و بشارت نشانه رسید نتیجه افراط
اخلاط بر جگر چاکر رسید سوار کلف عقد بزیر جواهر جانم و هر کس که جمع افعال
صفرا کلف و چون انگیزی و پرورش از خون خیزی منعم است به مقام و هر رفته بشکر

جانم چون گفت زنده گانم هر زمان سریع کمال و بطیء العلاج منم و واسطه هر کام
ربنای رجوع الحقیقت بهم منتج ابتهاج از من روشن است و جوی و روان است
از من است روح از کثرت مجادله و اختلاف آن گروه و کثرت لاف ایشان
پریشان گشته زبان طعنه گشاده و داد امانت داده از شاه چه ابر و ار بار از ایشان
چه ارکش هر همه را بیدار ادب جواب خطاب عشق که ایشان نیز
در مجادله بسته و در گوشه خموشی نشسته منتظر از وصف باید سر از
روح بماند آن سه نفر عالم حیرت و خوف و غم در شکال شهرهای ... نگم
روح ترک وطن همه را بسر گشتگی می‌پرورد و هر کس که غایب می‌بود روزی
هم نشسته بگشتن شکوه صحنه و واسطه آن غربت بود عهد بستند عدرا
قبیله بوده بسر آن قبیله گرفت بلکه رحمه و خوف با طایفه ایلو
با شمار بزرگان طایفه حیرت و دهشت و حرمان همه جا کس فرستادند و همه را
از ان واقعه خبر دادند در مجادله و جواب عقل عشق دیده روح را بسته
در رشته هزار گسسته بود بسته و بر داشتند و بعزم شهرهای را رسیده
و الا دوری کشیده چون اختلاط را با روح بود آلهام بودی گاه معاذی ... آن
واقعه را خبر ... گشتند روح در ... رحمت به جلسه گذاشتند
روح در شهرها و در حصار نشستن نشاط روح سرآمد و با رهبران ...
غم در آمد یاران روح در هر کشور و ... هزار که بیوز فرح گفت بس
با جشن های سابقه دارم اگر فرمائی معاونت بیاورم محبت گفت مرا استغنائی آن

(حتی)

[illegible]

عشق نام و در همین زمان اگر با حصار نشستن رخصت دهی بشنوم از غم برسی مبارک گفت
مرا با عقل نای طایفه باری است حال محبت هر کاری اگر فرمائی فرمان برم
او را با سپاه بیاورم روح با صحبت تنها کفایت نمود و همه ... را انهای در
لشکر با وجه باس ستون داد و رحمن رحمت عشق عقل فرستاد اتفاق فرح خود را
بجشن ریزد و نامه بطوری رخواند حسن از روی عذر چون زلف خود بر آشفت و در
جواب اولی حال بر دو شکفته چنین گفت ای از چه با خبر نه از خبر و اقف دیده ار
کسی که از عشق بری و از عقل عاری است مرا از چگونه با عشق ... قدر داند با عقل
ضد بیان از ان حسن حسن فرح را چاره باز نگشت از شرمندگی که رفت روح را
هزاران محبت بعشق رسیده و پیام رسانید و هر دو طلبیده عشق از روی استغنا
زبان گشاد این پیام را جوابی داد و روح فریفته دنیا است از عشق بحر واز حسن
بارور است من بکابای خیال بی اهم جابا و حسن است من آن گام محبت بر کاری
مکن که دراز شرمساری بیاب روح باز گشت هزاران شهر خود را الصحبت عقل
رسانیده خود را مشرف ساخت و هر یک به طرح سخن انداخت چه روح از قصه
صعب داشت هیبت و راز با هر دوی در میان نهاد از تو طالب مرادت و هر دو او
بکار خواست امید و گریان بر گردد رحمت او پریشان با که چون رقت بسیار
که عقل را رقت او کار که از اخلاق نیکو بهره که تابع او بود همه را احضار نمود
شیخوخی شهرها رسانیده گرفتاران شهر را از چنگ دام غم رهانید چون
عقل بسیار غم را کشتند غم و خوف را بر فتند و زبستند حیرت را

از آنکه راحت و شستن جسم است مایل باشد با درد و مرض لعب و شتر عداوت
خود را باز آشنا کند و شتم از درد می‌آورد که مرض کفت از هیچ یک بردار
وجود را مانند بیمار هم قرین جثه می‌گیرم و جسم روح و آبروی صحت را
میبرد هم از آن افواه شنیده بود از روح امانت جلاد رسید و رسید به
تصرف کسی نتوانست و این صورت را نخست دانست از عدالت رسید
و هر باره بیشتر دولت و مرغوب ساکن آنجا جنت عدالت کف حضرت
و با آن همه اشتها عمارت ملک بتر دود از وقوف و اوقات
از تصرف او متصرف است جسم مرض را این صورت عیان شد کرمت غذا
روان شد عذار او دیر بود هم این دستگیر تنها که انکس جلوه کرد اول بغذای
سرد و خشک بیرون وجود را بهزار حیله باز بسته ای در عقب هم جوهر
خاک جوهر پاک سرا از سر کلان روح نهان بیمار بدن برد و بسود از رسل
به بالا بود با بازاری دار ضرور است کاری دارم غذا بر تقاضای مرض اطاعت
دارد را دو بهر آن بود دارای صحت که جسم بدن بود را از مرض فرزند شد و بیمار
اخلاط زبون در فتنه باز فساد کرد آغاز صداع را سبب ملال رساند
و هر بار بهر آن تزلزل انداخت صحت از این حال آگاهی یافت دیگر بدن روح
نفرت شاه بود ابر که ابری دارد و قصه ملک پاکی بدین روح آن صورت را اعتقاد
اعلام کرد و عقل سند بر صحت اقدام کرد و انست عداوت آنچه محرک بود
پرهیز باری را از خضاب خود محفوظ در دوران جوش کسالت و چنان معرفت
(ادویه)

و دانیه از امثال دیگر برسامعه از صدای قانون منع نکرد و باصره نیز
غنیمت و تماشاگاه فوز نمود و از این ترتیب از این ساخت و تدبیر جوش
پرداخت مرض دیده بود و از آن گذشت سرا از سر و اکنون دیگر جسم در
در سر چه فساد رسید جسم هرا از دیر جسم اوقات مقدمه لشکر ساخت و بهر جا
و شتاب صحت باره تمام نقض بنا بود و وجود را بند بر او بهر و عقل قید انگیخته
کرد و بند بر جگر چاره آنجا که پرهیز را گفت ذائقه را از امثال بیرون
دار کمی سیراب احتراز فرما و شامه را از بوی سبزه و خیزو سامعه را از سرود
نشاط انگیز منع نما و جسم چون را از باب حرکت منع نما تا ساحت
روح را از مرض مرهم علم شد از جسم گذشت و باز از بهر هم شد و در او انقطاع از آن جسم
و هر یک ساخت با استنشاق را سبب اوزار کرد و قطع تنفس از اظهار کرد جسم با صورت صحت
بیرون حد را البته عقلیت عقل باز ترم عادت نمود پرهیز را فرمود اسباب
تراوش بلغم را منقطع سازد و از یک قوت از قوت لذت ارزد و ذائقه از اشتغال
شراب خام و سامعه از طنبور و شمع نبرد و باصره از شاهد و اوقات و شامه از نسیم
نیلوفر بگذرد و مرض بلغم را تنزل یافت با آنکه صفرای قوت هر دم با غلبه جانی فرمود
و طبع صفرا نیز چنان که مرض برقان را با لشکر مرض بیرون جست و تسخیر و بار بهر تسخیر
ساخت صحت از عقل بیرون جست و از چهار هم عقل بهر دو کاری صحت خواست
پرهیز را فرمان داد و بساط هوا از صفرا و جنبه و حرارت غرامت گزیند و ذائقه را
از امثال شکر و سامعه را از مکالمه نوحه گری و رغبت ننماید و باصره بلطافت

از تاب وسامه تشنگیم می‌برایت زد چون قوت صفرا زیادت شد صحت را
بمرض تصرف صحت شد مرض خواست که بیرون کند و دوازده مرض دیگر فتنه انگیزد
که با ضعف قوت در مرض بود در آن اثنا روی نمود نوری بود با کسی که صنعتی سنگ روح
و حالیکه گشائی مرض مانست که روی نمایم غرض آنکه بگریخت قوام حالت آدم
همیشه خود را پریشان مکن چرا از این پیشانی مکن مرض از ضعف و تمام قوت روی
از راه گریختن با قوت اخلاط نیز رنجید بعد از روی حال با رفقا از اتفاق نمودند
این اسباب فتنه تمام شد القصه هجوم عام شد عقل چه رجوع صحت بود و دو چرا
و الحکم هر عقل این نوبت بیمار چه خود را اخراج آن جریان و حواس را بمعاون او بود چنان
دیر لاجرم خوف و غم را بر داشت و گریه نشست و در برون ضد او صحت
در حضرت روح تنها باز رفت و در میان آن غوغا باز آمده داشت که خوف و غم همراه است
دارد هجوم چنان حالی این سپاه که او است از روح همت خواست و اسباب جنگ آنگه
او است گشائی روح اگر نصرت از است سلطنت زیادت اگر
و در دست دشمن است صلاح رهائی وطن است پس مقابل لشکر با استاد و در
آن معرکه تن نقصان و او خون مرض با شدت و صحت با همت جنگ آغاز نموده بود
مزاج که باز صحت بود و اخلاط سابقه لطف و با این صحت بنا رود
و رنگ غیرت با اخلاط بود که مرا طبقه سلطنت قرین است با شنا و مرض حالت بنا
نسبت وارد و امانت قرار زمین و اعانت مرض که راست و با نصرت همه جا
لشکر را اخلاط از مزاج شرب رشته و از مرض برگشته با صحت پیوسته مرض

و آنچه حال شد قرار جسته رنگ و از را عروق عراق قرار گرفت با ضعف
که دو بار بدن را نودید دیگر آنگاهی از سینه خود را مرض بیرون زد و در آن و بار
سر کرد آن با جمعی چون حرارت مرض که کشی روح رسید بکیفیت صفای اخلاط
و نصرت صحت شنید شاه دولت از او ظاهر گشت عقل را نیز خود واز
آن حالت بار زمان چون دولت مطیع و دشمن رام شد و کار حرارت تمام شد
راه بر را حکم کرد و تمام ارباب حواس برخیزد و عذر را ضبط بار با ضعف
قوت گرفته فتنه انگیز و عاقبت ضعف نیز مقهور شد و از دیار بدن
روح از کمال عظمت بمرتبه علیا رسید و کیفیت او بجوهر و جوهر الجسم جسم
بعرض لطافت تمام بخشید و نقش خوبی و صورت محبوبی از حد گذرانید و بهمراهان
قدیم را الفت او تازه و شیها بود یاری بخواست تماشای داشت خبر دار از تجلیات
فرح را جنس بر آمده و نقش صورت بر لوح دل او نیست نگاشت روزی گفت
ای حسن های فرور رای شمع جمال نمود و هر یک شده و از همراهان روح و از معارف
روح بحضور رفت اینست که طریق بیع و شرا کنیم اول با اورم حسن
از سرما زلف کشای یار دهی و از لب و از روح سخن کنی دو دو او صاف او
سفتی مرا و خدعه ممنوع او را اسم و عاد او گفتار او چشم نوعی که ادام خبر شنیده
و مرا جدا از فرح گفت انکار و گفتار است که عقل با ارث و از همه کار را
خبر دار است حس گفت عقل تاب ملاقات مرا ندارد و بدین حسن ظرافت ندارد
او فریفته منم اگر بخوانم انصراف دارد روح موقوف بر روح است نام که فرح

از آن معنی که خاک شد و در بعد حسن پاک حسن را بسوی روح همی گشت
روح را دیار رهبری بسند [illegible] آن که نهاد هم در رسیده است خواه خود را
بخبر بروح رساند روح را لطافت حسن اثر کرد اگرچه خوب بود خوبتر گشته
شد و دیار رو کرشمه و غمزه و غمزه پیدا شد حسن بود در جمال روح بار است
گشود بعضی لطافت روح پیوستند و رخ تجسم و از [illegible] روح را
روی فرستاد از آنچه بود هر که [illegible] از جهت کر جهت و بهر کدام از آنهای
فکند از [illegible] کند محبت همراه عشق بود عشوه در این اثنا وداع نمود حسن که [illegible]
روح رسید او صافی و در بار حسن از او شنید بود در او دید قربی برافراخته
و کار عالی ساخته رخی برافروخته جانی را آراسته کاکل بر دوش زلفی بر بناگوش
انداخته سنبل را علم ساخته نغمه فتنه را تیر کمان ابروست و [illegible]
عمر و خشم را رو نهاده از مشک خطی صفحه رشته رنگان در بستان کشته است
جای در چشمه نهفته را از لب خوانده در این [illegible] گفته خال بالای خط نهاده
و از نقطه بالای خطش ن دال و لب که هر نظم گفته بر بست لب بر آن
سیمی و تیری و یک [illegible] غمزه [illegible] بعضی را لقب تیره
بعضی را [illegible] را [illegible] این بار [illegible] روح [illegible]
ساخته این ساعت [illegible] ساخته و از [illegible] دراز
از جهت محبت روح را بر آن لطافت دید در حال [illegible] عشق [illegible]
از صاحب حسن روح خبر دار کرد و در مطالب وصل بی قرار گردید عشق [illegible]

[illegible] از همه محبت [illegible] و [illegible] روح
[illegible] حال [illegible] دید حسن روح را چون [illegible] خود را [illegible]
حسن را [illegible] روح [illegible] و او را [illegible] روح را صحبت
عشق [illegible] صحبت [illegible] نهاد و [illegible] گرد [illegible]
[illegible] که [illegible] قراری [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] از خود [illegible]
روح گفت ای عشق [illegible]
[illegible] صدق [illegible] عیان [illegible] این [illegible] روح
[illegible] فروغ عشق گفت [illegible] نمونه دارم [illegible]
روح را حسن [illegible] طلب [illegible] تمنا [illegible]
[illegible] عشق آیینه صفا [illegible] داده [illegible]
چشم [illegible] حسن روح از خود [illegible] عکس خود را [illegible]
[illegible] حسن از [illegible] عشق [illegible]
[illegible] روح در میانه [illegible] حیرت [illegible]
[illegible] داده [illegible] نظری [illegible]
[illegible] عشق گفت [illegible]
[illegible] این معنی [illegible] در این [illegible]

با ادب سالک در زرق و در بستان لقب مبادا به صورت نشانده نگشته
بین لوح رسانند تو لوح را نگار از ادراک سبب رد بر او جهرا هانت بگذارد
روح لفکش مرا شاهد بر او صورت نهان گفتن او از عقل و از عشق گفت
خیال را بکری با صورت او بنگارد و در نظر تو دارد و روح مصلحت عشق بسته
خیال را فروغ صورت حسن را گشته بهار از آن آینه صفا انگاران
ادراک داد و جهرا هانت بر او نهاد [illegible] صورت خیال فارغ بود و صورت
[illegible] عاقبت از صورت خیال گشادی یافت لفکای عشق جلوه
رهبر او را دی خیال حسن او را از عشق گفت در راه دانش بسیار است دریسته
همنوا حسن و شوار است روح لفکش تا به شگفت دارم چاره من کی
با قرارم حین روح الصدق طالب شد عشق را رهنمای روح راحت شد
باتفاق علم و عزیمت برافراشته شد رخسار معرفت افشانده [illegible]
و هم گذار کشور عاشقی [illegible] معشوق [illegible] قدم نهادند و در از ادی عجایب
افتادند در هوای [illegible] رسیده مرتبت [illegible] صاحبقران [illegible]
از دیباچه عاشقان او ریخته رنگ آمیخته لطافت شهره دوری زبان بشنود گفت
پای [illegible] از آنجا گذشته منزل را رسیده مقامی دیده [illegible] سحاب
[illegible] در وطن [illegible] بقعه [illegible] جام الصفا آرام
[illegible] نام وار از آنجا عزیمت بستند [illegible] نشسته راهی دیده
نام که [illegible] دیده از [illegible]
(ابا الکو)

بار دیگر اگرچه چون شد در میان [illegible] نام [illegible] از آنجا به پا رسیده بود
در رحمت عزیمت به بیابان گشته بود هر کجا که از صحرا [illegible] دیده و غبار
[illegible] آنجا رسیده [illegible] سینه مشهور
از آنجا منزلی رسیده [illegible] از آنجا رسیده بود و در این کشور [illegible]
[illegible] روزنه روی [illegible] دریچه [illegible] روز [illegible]
[illegible] عزیمت از آنجا رفتند و منزل [illegible] رفتند [illegible]
[illegible] رتبه [illegible] بالاتر [illegible] لطافتش [illegible] منقبت
در آن سرمنزل باغی بود و از آنجا [illegible] راه دیده [illegible] جوار
[illegible] جفا کار [illegible] جهت [illegible] مشهور
[illegible] را سرا همه ساخته [illegible] روح [illegible]
نهادند و گاهی در راه [illegible] دیده [illegible] و دیگر در راه صد هزار
اسرار [illegible] دلهای [illegible] آرام [illegible] نام [illegible] در تک آنجا [illegible]
[illegible] و مجمع دلهای آشفته [illegible] خوانده
و جمعی نقش گفته خود را بر آن [illegible] و از قید [illegible] رسیده
رسیده صاف [illegible] دلهای [illegible] آب خضر بهتر
[illegible] رفتند [illegible] در [illegible]
[illegible] از آنجا باغی گذار
[illegible]

در آن باغ نسیم انس وزید از آنجا بار منزل دیگر برید بقعه دید خرم و سیراب
لطافتش فراهم آمده دید از حیرت تماشایش فرح انگیز آنکه که از صفای اجزایش را
تماشاگر نقشه از آن جلوه گاهی رسیده از خطر دل نشان از عدم خصوصیه از چشم شهود
تمام آن منزل شهرهاش عمر فانی از آنجا منزل رسیده و در اطاق
دید لطف معمار ارباب صفا و محراب اصحاب دعا سرفراز صاف حالی
قاب روی پس فرت صفا قرارگاه جشن و انجمن باغش طاق ابرو از آنجا
بسر حدی رسید که مقامی دید به نهایت وصف چراگاه آهوان جان نام
مبارکش جان عاشق در آزادی گشته و از آنجا لطفی گذشته بسی تیره و تار
و راهبهانش خطرناک و باریک و در او صد هزار بیابان حیران بمرده در آن
بیابانش گام روح را صلابت آن غالب شده. سررشته تدبیر را از غلط ابریشه
عشق او را از شدت ظلمت با فروغ شمع قامت رسا بر روح لکنت العشق
غلطهای وادی گمراه ما صاحب رای قالی سرگشته کرده ام دیگر کجا جستن سکندر
رسیدم عشق گفت ای غافل از لذت معرفت بی صحبتی همه جا جلوه گاه
حسن بوده او خود را در همه جا همچون تن زلال آب رست چه داشته چه نیست
اگر خواهی او را دریابی باید صفای نظرها خود را از بامشتغلی بربان
چشم را بسر بیشه رسان از آن سر چه در ملک معنی شنیدن معنی آن ورد
عاشقی است اما شرطهاست تا کسی ملک معشوق طرف زند باید عاشق گذر نشیند از زر
بیزاران از ملک معشوق گذرشته اول بر آستان علامت سر رسیده رو و در آنکه

(دان)

فراق بسر آتش اشتیاق دمیده دیدم و از آنجا قدم ما به عجز بهانه عنان
برتافته دلم واد و در آنجا منزلی که به هجران گشته گاه فرح حیرت
درگاه بزم هجران گشته لکن باز از هم آری کرده گاهی گریه و دلسوزنی
لکن از سر حد قرار طاقت گذشته و در وادی انابت بسیار گشته بعد از آن
سرفت دیار عاشقی بسر انجام کار عاشق کشوری در را بر بیداشته بقای روح
و غش منزجه آنجا گشته دیدم و دیار به هر آن الکفت تعالیه این جای موت است
شهر من را دیدم و در آن شده شکر خواهش پریشان شده سوز آتش آن فروغ جگر
دماغ را سوخته حین بآب دیده برآمیخته و از حرارت درون بیرون که جزء
صفرا زرد گشته و از زرد بلغم سرد گشته قوام را قوای باز طبایع را الطاف باره
ضعف قوت رفته و صحت را خلل رسانده روح از آن واسطه اضطراب کرده
دغش را مضطرب و خطاب گفته ای جان هزاران گفته سرگشته خوران
گفتم همه دعوای دروغ گفته بقصد هلاک من افتاد. چه جهت بوده با من چنین را
از فکان ح ساختی ملک داشتم معمر بر آن حیات و سرور بر تو در ملک معشوق قیم
قرب وادی و از آنجا در این بر دیدن تماشای و روزگاری بر عاشق خونچکیدن
جهدی کردم این نصیب گفتی در این ملک برآوردیم بر دیدار رسیدیم در طلب آمدی
در جانی رد بجا نهایه و زلزال در او افتاد انّه انّه این چه بیداد است از تو
جای هزار فریاد است چون عشق شکایت روح شنید و او را از صحبت تعلیمش
ای روح شکایت تو از گبت خفا افق تغیر از صحبت صد در خزانه

اوراک سب نظر آورد از حقیقت آنحضرت عبرت گرفت روح [illegible]
احاطه فرمود آورد در بهان [illegible] آورد [illegible] آئینه صفا را [illegible] نظر
داشت یکی در ضعیف و [illegible] شاهد [illegible] کشف العین آنحضرت
آنحضرت [illegible] معلوم کن [illegible] حیث [illegible] روح [illegible]
آئینه صفات [illegible] نظر را عکس [illegible] صورت [illegible] در او دیدی
[illegible] حال [illegible] نظاره [illegible] خود [illegible] در
آرزوی خود میدیدی [illegible] عاشق [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] آشنایی است [illegible] روح [illegible]
آشنایی در چشم [illegible] در خود [illegible] صورت [illegible]
روح قدسی [illegible] در خلوت [illegible] نه دیده
عقل [illegible] طبایع را در [illegible]
نقش [illegible] روح بدان مقام رسید علامات جبروت و لاهوت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

[illegible]
معروض [illegible] انجمن [illegible] لطائف [illegible]
[illegible] مجمع [illegible]
[illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible] ۱۷ [illegible] ۲۲

بسم الله الرحمن الرحیم
تالیف جناب سید برهان بلخی

چنانچه معلوم است عثمانیان شب اول ماه رجب را که لیله رغایب است
قندیل گیجه سی میخوانند جمع محترم میدانند و در این شب در خانهای بزرگان
و پاشایان و مشیران مهمانیهای باشکوه و ضیافتهای مطنطن بسیار بشرف حضرت
رسالت پناهی صلعم ترتیب داده میشود و آن شب را اغلب تا بامداد ان بمسامره
میگذرانند برسم مالوف و عادت معروف شب پنجشنبه گذشته ۱۳۱۰
درخانه دولتمآب یوسف رضا پاشا رئیس کومیسیون مهاجرین که
در نشانطاشی واقع است ضیافتی کشیده و جمعی شام مدعو بودیم پس از
صرف طعام در اثنای مسامره پاره سخنان شیرین و شروح روح پرور
از زبان مجلسیان مسموع شد که درج ان عبارات را نقلا از فائده
نیافتم لعل الله یحدث بعد ذالک امرا
اجزای مجلس بدین عبارت بود از سید ابو الهدی احمد اسعد افندی
سید جمال الدین شیخ ظافر شیخ الرئیس ابو المعالی بهجت بیک
سید برهان الدین بن شیخ سلیمان بلخی صاحب کتاب ینابیع المودة
پاشای صاحبخانه بشیخ الرئیس گفت دیروز شخصی از اهالی ایران مدیحه
مشتمل بر منقبت حضرت رسالت پناهی صلعم و دائر بمکارم ذات اقدس
پادشاهی ساخته بکاغذ نیکو و خط خوب نوشته آماده بود که بمن تقدیم بذات
شاهانه نمایم   این شخص میگفت تخلص من سبز بخت است و از خواص طایفه
شیخیه هستم فقیر با او صحبت داشتم سخنان بی سروته بسیار گفت از آنجمله یک
رساله کوچکی از قلب در اورد که از تصنیفات رئیس هاست و بمن تقدیم کرد دیروز و امروز

کرارًا از رساله را مطالعه نموده‌ام مرتبا یاران در معنی ان شاء الله و ما شاء الله نوشته شده
با اینکه نه میدانید سواد فارسی و عربی من خوب است و از این اصطلاحات علمای منطقیین
و برای منطقیات شرح قلاصه نوشته‌ام و احیاء العلوم غزالی را و حکمة الاشراق
سهروردی را و فتوحات ترجمه نموده مع ذالک هر چه بتطرز عبارت و دقت
خواستم نتیجه از آن بیرون بیاید هیچ نتیجه بیرون نیامد غیر از آنکه مسئله
از اول مشکلتر شد حیرت بر حیرتم افزود یا للعجب مردم عوام
بیچاره ایران که چون ظلمانیان که تمام عمر خود را در میان چاه بسر برده‌اند
گرفتار چه موهومات و دچار چه نوع شماتت هستند اینک این رساله شما
از این چه میفهمیم برای من توضیح بفرمائید   جناب شیخ الرئیس با آن
جزالت بیان که دارند قدری در رساله تطر کو کشید خیلی خنده‌ام است اعلان
در روزنامه حکمت منطبعه مصر در وصاف این رساله میخواهم اجر نتیجه از آن را
بمبلغی خواستم او را دند دیدم ام علامه‌ها بر این مطالب این حضرت را نیز
ببیا رشفته‌ام و زبان شان آشنا هستم مقصود سائل از سوال
این است با وجود لوح محفوظ که همه چیز در آن ثبت است و با وصف
اینکه ذات ازل لم یتغیر است ان شاء الله گفتن چه معنی دارد یعنی
چه فایده بر گفتن این لفظ مترتب خواهد شد زیرا که هر چه شدنی است
خواهد شد و آنچه بعلم ازلی گذشته موجود اعم از گفتن ان شاء الله و نگفتن آن
و هر چه نباید بشود و علم تعلق نگرفته نخواهد شد   روح سخن و خلاصه جواب
صاحب رساله در این باب این است که از برای موجود شدن اشیاء
در هر مرتبه علل و اسباب چند است گفتن ان شاء الله هم یکی از آن علل است

که تم

که تتمیم وجود شیئی در آن شاء به عین خواهد شد و اگر وجود چیزی در علم حق گذشته باشد البته علل
و اسباب آن هم که از آن جمله یکی گفتن ان شاء الله است در علم حق گذشته است
در این صورت گفتن و نگفتن ان شاء الله هر دو یکی از نقوش لوح محفوظ است یعنی
وقتی که بنده ان شاء الله گفت و امر بر وفق مطلوب صورت گرفت کشف میکند از
از اینکه در لوح محفوظ همین طور ثبت بوده است و اگر ان شاء الله نگوید و امر بر وفق
مرام جاری نشود باز هم معلوم میشود در لوح اینطور منقوش و مثبوت بوده زیرا که لوح
محفوظ عبارت است از تمام صور موجودات حتی گفتن این لفظ هم
بایستی منظور بود در جواب کفشید این سخن شمار وقتی فهمیدم و از تمام میدانستم
که این قاصر در همه جا سطر دیدیم یا نمیغر که از برای انجام هر کاری گفتن لفظ ان شاء الله کافی
بود یا بدون گفتن لفظ ان شاء الله هیچ کاری صورت نمیگرفت بر فرض
که گفتن لفظ ان شاء الله هم داخل نقوش لوح محفوظ باشد آیا سبب گفتن برای
انجام مقصود و نگفتن آن از برای نتیجه معکوس چه دلیلی ثابت میشود اگر کسی برای
اجرا کون بخواهد اسباب حصول آن بطوری که حکما میگویند خارج از علل اربعه
که علت فاعلی و مادی و صوری و غائی باشد نتوانند بود گفتن لفظ ان شاء الله داخل
در کدام علت است و از مذهب انسان بخواهد امر غیر شرعی یا محالی را از قوه
بفعل بیاورد مسلم است که اگر هزار بار ان شاء الله بگوید نه حق تعالی بکار غیر شروع
راضی و نه مشیت به امر محال تعلق میگیرد از آن طرف اگر کاری مشروع و معقول
باشد از گفتن لفظ ان شاء الله بقدر ذره ضرر برای انجام آن روی نخواهد داد
غالب این فرنگیها خصوص آنانکه مصدر روزنامه کارهای معظم و بناشدند
مادی و طبیعی بشر و ابدا نه قولاً نه قصداً لفظ ان شاء الله را بزبان و خیال هم نیاورند

و ترجمه از زبان طرفی گذارده‌اند یا صحیح الله کارهای بزرگ که قریب بمحال بنمود در
عالم صورت داده و میدهند — از آنطرف مرحوم مجلسی و علماء اصفهان
هزار ان شاء الله و ما شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله گفتند و با افغانها جهاد ننموده
آخر شکست خوردند و در حمله اول مقاومت و پایداری نکردند و هیچ کاری را
در هیچ عالمی از پیش نبردند — پرنس بسمارک هنگام محاربه با فرانسه
فرانسه گفت نگاه ارتش آلمان را او دارد و با پاریس میگیریم یا گفت بگو اگر
خدا بخواهد پرنس جواب داد که اگر خدا بخواهد میروم و اگر نخواهد هم میروم
زیرا که من تمام اسباب مادی و صوری را فراهم آورده‌ام دیگر حاجت باین لفظ
با وجود چنین کفری پرنس جواب با عقلای ما گفت آخر مقصودش نایل
گشته بر مقصدهای همت خود کامران شد — اما فلان آخوند و فلان عمرش
چون اسباب مادی و صوری و نتایج امور را ندیده است و کارها را بر اهمیتش نگذارد
هزار دوره تسبیح از این کلمات را هم میگوید و میخواند بهیچ چیز موفق نخواهد
در ابتدای انشاء شمندوفر در ملک هندوستان نخستین قطاری
که میخواست در قطار هند حرکت آید جوی انگلیسی بود در مقابل جمعی از نیریان
ایستاده نطق نمود که این واگون بدون زحمت و تعب مسافت ده روزه
راه را در یک روز طی مینماید شخصی از مسلمانان هند که عازم بطرف مقصود بود
از یک طرف فرحناک شد از طرف دیگر این سخن را باور نکرد و گفت انشاء الله
چنین است انگلیسی در جواب گفت نه نه این خود میرود و خدا با شاء الله
ندارد اوقاتیکه من در طهران بسفارت رفته بودم یکی از مترجمین سفارت فرانسه
که فارسی تحصیل میکرد از منشیان و ترک منشی سفارت ما رسید این مطلب

۲۲ و ۱ که اهالی ایران روی پاکت بنویسند چه معنی دارد — منشی
در جواب گفت که این اسم بدوح فرشته است که مکاتبت را
بصاحبش میرساند ترجمان گفت مگر در ایران پستخانه ارزش ندارد و بالاخره
اگر منظم نیست که باید فرشته بیچاره زحمت بکشد — در ممالک اروپا
و فرانسه ابدا احتیاج باین ملک بدوح نام نمی‌افتد و ما هیچ منت او را
نمیکشیم زیرا که پستخانه ما بسیار منظم است و مامورین پست در اول
وقت کاغذها را بصاحبانش میرسانند نه اهالی اینجا بجای کفایت این الفاظ
خوشامد و چاپلوسی که خدا را از خود ممنون کنند از روی عقل و تدبیر در صدد
انجام کارها بر می‌آمدند و اسباب اولیه امور را فراهم الله هر چیز را براهش
میگذارند — اهالی ایران خدا را هم مثل پادشاه و شاهزادگان بفیوض
خود فرض میکنند که طالب اینگونه تملقات و چاپلوسیهای بی معنی باشد
و دائما از اینکه بگویند همه کارهای ما زیر سایه عنایت شما درست میشود و خرابی
و آبادانی دنیا بدست شما است — خواهی عمارتش کن و خواهی خرابش کن
و در خوشی ایشان ممنون شود دیگر نمیدانند که خداوند متعال غنی و بی نیاز است
از این خوشامدگوئیها نیکان و برای هر کاری اسباب قرار داده و سعادت
افراد را منوط به نیروی مجاهدات شخص خود او کرده است این حرفها
بی معنی بی نتیجه است که اخلاق مسلمانان بخصوص اهالی ایران را فاسد و ضایع
و تباه ساخته و عقل طبیعی ایشان را چنان از پا در آورده است که همه از پی
اصلاح امور خود بجای اینکه اصلاح امور زندگانی خود را از معجزات آسمانی منتظرند
اگر قحطی در کارشان روی دهد میگویند باید امام عصر بیاید اصلاح کند اگر فاسد شان

خیلی تعجب میکنم که چرا باید شما مسئلهٔ چنین بدیهی را سؤال کنید و راه
باین صافی را در معقبات بیفکنید قطع نظر از مسئلهٔ خداوند و نسبت
خالق و مخلوق فرض کنید من نوکر جناب پادشاه هستم کسی از من بپرسد فردا
فلان نوکر را صورت خواهی داد یا نه و فلان نفر را بمن قبول میدهی تا
بکنی یا خیر من بجوابش در جواب بگویم من از خود استقلال و اختیار
نامی ندارم اگر آقا و متبوع من در زندگانی مرا رفقت بکند و میل او باشد من
خواهم کرد والا فلا از منه الامور طرا بیده و همچنین
هر طبقات ایک خود را امیدوار ندکه ازمّه امور ملک و اعنّه اسباب مصالح
جمهور را در قبضه اقتدار مانت لاجرم اگر کسی بخواهد در امر
سهل لاجرا امنیت حاصل کند که من این کار را حتماً بجا خواهم آورد با
وجود حوادث گذشته و اطوار انقلابات عالم حاصل نمیتوان چنین
امنیت یا دادن این گونه تامین ممکن و معقول نخواهد بود
در این صورت لازم عقلا در هیچ کاری بطور قطعیت حکم نمیکنند و چیزی که
تامین نمیدهند که این کار حتماً خواهد شد پس باید بلفظ انشاءالله استثنا نماید
و استثنای او برای این نیست که خدا از زور ممنون شود و عین ... را ابلاغ خوش
نماید و همچنین نگفتن انشاءالله خدا را بغضب و لجاج نمی‌آورد بلکه بلفظ
گفتن انشاءالله برای این است که طرف مقابل اطمینان و امنیت
قطعی حاصل ننماید و خلاف قول گوینده ظاهر نشود با این حوادث و انقلابات
و هرج و مرج اوضاع و اسباب در ایران و بلاد اسلامیه بیشتر از جاهای دیگر است
در سایر ممالک هر چیزی بجای خودش و تا یکدرجه امور عالم منظم و در تحت

کیف شئت توقع دارند بلا که بپاید جاروب کنند اسم آن گونه کسالت و تنبلیهای
جهالت را توکل و تفویض نهاده اند تعالی شأنه عما یقولون
بجهت همه چیز صبح و شام اوراد و اذکار و دعاهای جلجلوتیه و حرز کفعمی و جوشن کبیر
و صغیر و ختم صلوات و لعن چهار ضرب میخوانند و گمان میکنند که بمحض لقلقه
لسان امور زندگانی معاش ایشان درست خواهد شد زهی سودای محال
علما و عرفای ایشان دانستند این سخنان لاطائل را که هیچ عالمی درست
نمیداند در قضایای و کمالات انسانیه محبوب میدارند و باین چیزها افتخار
میکنند و کتابهای ایشان پرست از این قبیل مطالب که نتیجه جز خرابی عالم و فساد
اخلاق بنی آدم و تنبلی و کاهلی و رخاوت نفوس و اعتقاد بامور که خلاف واقع
و نفس الامر باشد نداشته و ندارد جناب شیخ الرئیس گفت از ... ستی
شما سطحی مذهب و عقاید اسلام نیست و اگر کسی دیگر بجای من بود شما را تکفیر میکرد
پادشاه خندید گفت قاطع ترین براهین علمای اسلام در ایران در مباحثات علمیه تکفیرات و تکفیریه آیته السیف تمحو آیته
همین طور که خداوند و پیغمبر اسلام را در زمان که بود
علمای ایران تکفیر را در زمان که اند شیخ رئیس جواب داد
که شما برخلاف نص آیه مبارکه سخن میگوئید که لا تقولن لشیء
انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله
شاه جره بطول انجامید هر دو نفر باتفاق از جناب سید جمال الدین محاکمه
خواستند و هر دو سید را در حکم قرار داده خاموش نشسته لاجرم سکوت
عمیقی در مجلس دست داد سید گفت من از هر دو تقریرات ...

برخی

انتظام و ترتیب لهذا هرج و مرج کمتر واقع میشود و هر کاری را بر اساس کذاشته اند
و از اسباب هر چیزی را کشف نموده اند این است که آنجاها کمتر لازم میشود
آن لفظ ان شاء الله بکویند در بارهٔ امور میتوانند بمردم تأمینات
صریحه بدهند   ولی در ایران و سایر بلاد مشرق بواسطه حوادث
و انقلابات و اغتشاش بسیار و موانع و عوایق بیشمار هیچ کاری منتظم نیست
و از برای هر چیزی هزار کونه حمله و عایق و اشکال روپنهان میشود و اهل علم
و موانع مختلفه را اهالی بواسطه بی علمی نمیدانند لهذا ان شاء الله خیلی لازم میشود
و ملک بدون آن نام بسیار زحمت میکشند   جناب شیخ از شمس
کفته خیلی محظوظ شدم از این بیانات دلکش شما لکن یک نکته دیگر هم
ترک نمودید و آن این است که توکل و توکل عبد در افعال و حرکات خود
بمبدء حقیقی اینکه فقط از تولید و ایجاد یک قوه روحانی فوق الطبیعه در
نفس او نیست اگرچه حق سبحانه و تعالی منزه است از تهیه و تولید او
برای خود عبد که بالذات محتاج بمدد متصل از طرف مبدء فیاض
میباشد این معنی خیلی دخالت دارد چرا که اتصال بمبدء جود یا
طبیعت کلی بهر معنی که ملاحظه شود موجب خلق روح جدید در او خواهد شد
سید در جواب کفت چون شریعت ما سهله سمحه است نمیخواهم
کار را بمشکلات بیفکنم در این مسئله داخل نشدم زیرا که فهمانیدن
آن از روی حقیقت شرح و بسط لازم دارد و کفتن آن بر عوام اختصار
مقید بعالم انسانیت است   غیر از وقت عموم عوام شاید چنین
کمان کنند که در کارها بجای همه چیز باید توکل و توجه بجانب جناب

حق تعالی

حق تعالی کرد و از سایر تشبثات قطع نظر نمود و حال آنکه هر کونه
تشبث و توسل در امور عین توجه بحق است اینما تولوا فثم
وجه الله   چه اگر کسی بحقیقه نظر کند نیک میداند که جستن اسباب
و استکشاف علل امور عین توجه بمبدء فیاض است در اصلاح و انجاز
آن کار فقط   این جا یک لطیفه نازکی است که جز آشنایان بلسان
حکمت دیگری نخواهد فهمید اگرچه بیان آن لزومی چندان ندارد اما
برای آنکه شاهد باشد که کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد اشاره بان میکنیم
و امور باطله عدمیه سرابیه که جهات عدمی در آنها غلبه دارد و بعبارهٔ
اخری منقسم میشود بشجره طیبه ثابته و خبیثه مجتثه یعنی بخیر و شر و نفی و اثبات
و نور و ظلمت و ثواب و کناه یا عذب فرات و ملح اجاج
مسلم است که آنچه مشیت حق سبحانه و تعالی بالذات بدان تعلق
کرفته در لوح محفوظ ثبت است همان امور نفس الامریه حقیقیه وجودیه است
که اکرچه بواسطه پاره غلطات طبیعت و شعبدهای عالم کون و فساد
موقتاً مانع و عایقی در آنها روی دهد ولی عاقبت غلبه اصلیه با آنها
خواهد بود و اما آن امور عدمیه باطله عدمیه مجتثه هیچوقت بالذات
مشیت بدانها تعلق نخواهد کرفت و مجعول بالذات نیستند و اگر
باز وقتی از روی شعبده و شعوذه و سحر طبیعت جولانی موقتی بدهند بلاعاقبت
زهاق و زوال   حکم وارد است مستعجل و سراب بقیع خواهد رفت
و این کونه امور ابداً در لوح محفوظ ثبت نشده بلکه در لوح محو و ازاله
آنها ثبت است لهذا در هر امری که بنده میخواهد اجرا نماید او لا باید حفظ کند

آیا جهات وجودیه و خیریه در آن غلبه دارد یا جهات عدمیه و شر
اگر جهات وجودیه خیریه غلبه دارد حکما آن امور موافق با خواست خدا و مثبوت
در لوح محفوظ میباشد و اگر فوراً صورت نگیرد و عاقبت رخ دهد عاقبت علیا آن
خواهد بود لیز امر قطعاً در ضمن ان شاء الله افتاده است باید توکل کند ارکه یعنی
طریق خیر و صواب را اختیار نمود و قصد انجام آن کار برآید
کذا ان العاقبة للمتقین   والا اگر جهات شر و عدم در آن غالب است
از شار ان شاء الله خارج است و در لوح محفوظ ثبت نشده و اگر بظاهر صورت هم
بگیرد صورتی است بی معنی و سرابی است بی حقیقه و نمایشی بی اصل این است معنی
کلمه ان شاء الله و نگفتن آن   مار و افعی چندین برابر قوت بدنی
و طول عمرش از کرم ابریشم بیشتر است   و منشاء آثار زیانباره میباشد
و هزارها از آن حیوان ضعیف کم عمر را اکل است ولی چون جهات وجودی
یعنی منافع و خیرات در این یکی غلبه دارد و جهات عدمیه یعنی شر و ضرر در آن
در آن دیگر غالب است لهذا این یکی را پس از چون احیا میکنند و آن دیگر را
با آنهمه سخت جانی اعدام مینمایند زیرا که در علم ازلی اثبات این و نفی آن گذشته است
اگر معاویه بصورت بر امیر المؤمنین علی ع غلبه نمود از شعبده و سحر طبیعت بود
نه بخواست خداوند زیرا این بود که آخر غلبه حقیقی با حضرت امیر المؤمنین ع شد
زیرا که خداوند غلبه اولیای خود را میخواست و در لوح محفوظ نیز غلبه اولیاء الله ثبت است
نه مغلوب بودن آنها   حضار پس از شنیدن این کلمات حکمت
آیات برای بلند و فطرت ارجمند سید غربو را آفرین بسیار نموده بشوق القول که همه
هم بعد این سخنان دلنشین و زیبا را   جناب آشاری منزبان روان برکنار الدوله نمود
گفتند

گفتند حقیر خوبست اگر شما این سؤال و جواب امشب را بزبان فارسی ساده
گرچه بکتبید تا بدهم طبع کنند و در ایران نشر نمائیم باید هم در اختر جواب
کنند شاید بدینوسیله قدری تنویر عقول و زنگ زدایت شود و رفع خرافات از
ازبان شان بشود و مردم بیچاره سالهای شب و روز چون حمار و شکاری
سحر و فسون این الفاظ بیمعنی و تحقیقات بی نتیجه نشوند و عمر عزیز خود را بخیال
این موهومات بی سر و ته بهرزه تلف ننمایند   ضعف الطالب
والمطلوب   در واقع بقول جناب سید درباب این مسئله
من از دادن جواب آنقدر تعجب نکردم که از کثرت سؤال آنگونه
مسائل پرسیدن دارد و نتیجه این شرح کشاف چیست حقیقتاً این
مسئله بدیهی چه جای سؤال کردن دارد و در جواب آنهمه لاطائل و اکاذیب
طویله ضرورتی عجب آنکه بچنین مسئله نفهم آنقدر اهمیت میدهند
که بنویسند این مسئله بس صعب و مستصعب است و تاکنون احدی از علماء
و حکماء نتوانسته اند آنرا حل کنند لکن اگر ز انصاف بگذریم ضرور تحقیق مثبتات و منفیات
در لوح محفوظ زیر جبر ولو لوحه ضابطه دارد در سخن باین صاف و سادگی ارزبانهای
آنها در عقدهای پیچاپیچ افکنده و ذهن عوام الناس بیچاره را مشوب و مغشوش نموده
گویا خواستند با این تنها از فضیلت صاحب رساله خبردار شوند از حقیقت امر لاحول
ولا قوة الا بالله قوت بطلب بنیده   این ز جهات اگر برای آنست
که چهار تقریر عامی جاهل علماء العمیه سر بکشا بسته و با این مزخرفات مجهولات شو نگر
و این اصطلاحات خلاف از شنیده ازمیان بیرون برند تسخیر احمقان
بسخره و استهزاء رندان نمی ارزد که اش کجا آنهمه زحمت بکشند علمی که مفید

باحوال یا باخلاق و آداب عموم باشد بیان می‌کردند تا هم عوام استفاده می‌کردند
و هم خواص تمجید نمایند اگر شهرت و شرف و قیمتی عامه و تعظیم خاصه را خواهند
چرا از طریق مستقیم پیش نمی‌آیند و در تنویر عقول و ترقی نفوس و اصلاح
اخلاق و سعادت عموم غلو شدند که بخواهند از غیر راه با این تظاهرات و موهومات
متعذر بر عموم بیار که نفوس عموم مستضعف را حیران و سرگردان بگذارند
تا آن بیچاره‌ها در این میانه کور و کر بمانند و خر بوار آن روز چند خر برانند
میگوییم ما مرید عقول و ارواح عموم هستیم اشهدکم بالله آیا از
روزی که این بزرگواران پیدا شده این حرفها را زده‌اند و کتابهای بسیار در این
خصوص نوشته‌اند بواسطه این حرفها و کتابها کدام شعبه از امور مملکت و ملت
ترقی کرد یا صناعت پیش رفت یا زراعت ترقی نمود یا تجارت کار آن
بالا گرفت یا بواسطه این سخنان عموم متیقظ و بیدار شدند نظام و قانون
عدل تاسیس و ترتیب کرد یا علوم و معارف پیشرفت نمود
جز اینکه عموم جاهل‌تر و چشم بسته‌تر و ظلمانی‌تر شده‌اند و بر موهومات‌شان باز
مزخرفات دیگر افزوده ظلمات بعضها فوق بعض همه‌ی
عالم را نور علم و معرفت فرا گرفته حتی بعضی اهالی آسیا نیول (؟) و تاتارها قارن (؟)
و از پیشینیان ما سبقت جسته‌اند یا ایرانیان را این حرفها از همه چیز باز که و از قافله
ترقی دنیا عقب انداخته است دل خوش از خوش‌آمد کرده‌اند که ما اهل
آخرت شده‌ایم آنهم حسابش با کرام الکاتبین است
دنیا طلبیدند و بجائی نرسیدند تا خود به آخرت نا طلبیده کسی که از ترتیب
امور دنیوی خود عاجز بماند البته از کار عاقبت بنحو اولی عاجزتر است

من لا

من لا معاش له لا معاد له تا ببینیم معنی آخرت نیز چه چیز است
اگر معنی آخرت طلب و روی از دنیا تافتن طلبیدن منافع منافع عمومی
است با ابنای نوع و جهد کاری منافع جزئی شخصی خود را در راه منفعت عامه باشد
با این معنی اهل آخرت صرف اهل آن اهالی امریکا و انگلستان بعد از آن
سایر اهالی و اما اگر معنی آخرت تنها طلبیدن منافع جزئی شخصی
خود باشد و ملکه منفعت جزئی خود را بر ضرر کل کاینات ترجیح دادن و تنها
بحفظ مال و جلب منافع خود اندیشیدن و اصلاً از حال ابنای جنس خود
ناظر نگذاشتن و بدیگری را خواستن و آنچه از این قبیل است و در هر مورد را
و لفظ بمشیت را جزء قرمساقی خود ساختن در این صورت اهل ایران بلا
خاص خود او اصحاب آخرت هستند فطوبی لهم اگر معنی آخرت
موهومات و از روی و از بهم باختن باشد و کسالت جهل و تنبلی را شعار
خود ساختن در این صورت عرفای ایران خاک کفش یک جوکی هندی را
شمرده‌اند چه در هر گوشه هندوستان یک هندی برهمن صد برابر این
نظر با این را بهم می‌بافند و عالم صور را هنوز صور رؤیای حق تعالی گمان
میکنند کانوا اشد منهم قوة و از همه بیشترها
که مسئله مسلم است اگر بنا بود در یک مسئله نهاده‌اند آن و جای آنهمه مشکلات
لاینحل شده هزار بار رحمت بر پدر بودا و برهمن و جوکیان خاشن هندوستان
خلاصه حاصل سخن این است که علمای ربانی و عرفای سبحانی از اینهمه سخن در موهوم
مطلق بر زده‌اند و معلوم مطلق را از نظر انداخته‌اند تا آنکه سلطان محمد فاتح
اسلامبول را محاصره که بعد هر روز نقبها در شهر می‌زدند و خندقها در حصارها می‌کنند

اهالی روما یکبار در این دفعه اینجا الی هر صبح جمعیت نموده با قیصر و روسای روحانی
خود سیر شده در جامع ایاصوفیه که از آنوقت کلیسای اعظم رومیان بوده و بسر
رشته سخنان بسیار و مشاجرات بیشمار میراندند که آیا وقت که کاهن
میخ بر بدن مبارک حضرت مسیح که در روی تخته بود آن میخها بناسوت
آنحضرت خورد یا بلاهوت و ناسوتش هر دو   جمعی میگفتند تنها بناسوت
آنحضرت اصابت نموده و بمرتبه لاهوت ضرر نرسید چنانچه شیخیه میگویند
بدن اصلی حضرت سید الشهدا مقتول و شهید نشد   و جمعی دیگر میگفتند
که هم بناسوت و هم بلاهوتش کارگر گشت و بدین واسطه عالم سفلی را [illegible]
مشاجره و مباحثه ایشان بر روی این مسئله روحانی هر روز بر شدت کی
میکرد و ابداً اعتنای بمحاصره و جهاد جمعه عثمانیان نمینمودند بلکه میگفتند اولاً فرض
عین بر ما کشف این مسئله است که از اصول عقاید ما باشد و ثانیاً
بعد از آن بشناسیم نایب خاص حضرت عیسی کیست آنوقت
باید به چیزها باید پرداخت و گمان شان این بود که حضرت عیسی پاپ اعظم را
تأیید میفرماید و عثمانیان به یک دعای پاپ بزمین فرو خواهند رفت
خلاصه روزی در حالتی که همه کس در ایاصوفیه جمع بودند سلطان محمد فاتح
شهر قسطنطنیه را فتح نموده و شمشیر داران ترک وارد در کلیسا گردیده
شاه و بطریقها را همه گردن زدند و از دغدغه ناسوت و لاهوت خلاص کردند
اینک حال علمای ایران خصوص حاجی و شیخیه امروز همینطور است
فاعتبروا یا اولی الابصار   سالها هست که خیلی سعی دارند که
اساس اسلام را بالمره بسته است نسیاً منسیاً و سکوت عنه [illegible]

از هر گوشه

از هر گوشه بمعارف نمیچه بیرون می‌اید بهوای ریاست پاره عرفان یوسیر لقب
میزنند و خود را نایب خاص امام عصر میخوانند و باقی مسلمانان دیگر را کافر و ناصبی و حربی
دانسته لعنت بر آنها را تجویز مینمایند بلکه تبری از آنها و بغض اخوان دینی را جزو
دین قرار میدهند این است ثمره طیبه که از این سخنان بیرون آمد
تمام معلومات ایشان عبارت از همین چیزها شده و تمام آنها را علوم آل
محمد گمان کرده اند استغیث الله مما یفترون و من عجب آنکه
در هر علمی و فنی خود را داخل میکنند و میخواهند بمریدان عامی بیچاره شبهه نمایند که آقا
همه علمی را میدانند و حال آنکه بیچاره از هیچ جا خبر ندارد دیگر عجب آنکه آقایان
بکلی جغرافیای آسمان را وجب وجب میدانند و جمیع کوچها و خانهای شهر
جابلصا و جابلقا را نقشه بر داشته اند و از جغرافیای زمین هیچ خبر ندارند
حتی از حدود ولایات خود شان هم مطلع نیستند و تاریخ جان بن جان و اسامی
ملائکه سموات وارضین و هر چه در آنها واقع خواهد شد همه را خوب
میدانسته و اما از تاریخ ملت خود شان یا ملل عالم اصلا بگوش شان خبر نرسیده
و نمیدانسته علت ترقی و تنزل ملل دنیا در هر زمان چه بوده   یکنفر بچه از مکتبی
که از مکاتیب فرنگ بیرون می‌اید اگر در مقابل او بگذارند که چقدر السن
و علوم میدانند و علوم کسب نموده بیچاره خجل خواهد شد و دیگر ادعا نخواهد کرد
فرنگیان را مذمت میکنند که طالب دنیا هستند هیچ از معاد و آخرت
خبر ندارند و حال آنکه دنیا پرستی خود شان صد درجه بیشتر است و از برای تحصیل
ریاست و حب جاه و ثروت بهر گونه رذالت و دنائت تن در دادهاند
اگر اعتقاد بمعاد میداشتند البته بفریب دادن عوام راضی نمیشدند کو شما باور

نمیدارند و رو داوری کاین همه قلب و غل در کار داور میکنند
بیچاره فرنگیان در اخلال و انتظام و ابادی عالم هستند ایشان بعکس
سعی در خرابی عالم و ادوم دارند فرنگیان در راه منافع ملت و نوع خود
دائما فداکاری میکنند ایشان جز خود کسی دیگر را زنده نمیخواهند به بینید
فرنگیان همه محاسن دین اسلام را اتخاذ نموده اند فقط یک اسم
خالی ان مانده بالکلیه با تاسف بعلمای مسلمانان بشارت میدهم که با چند
سال دیگر اسم اسلامیت را هم از ما خواهند ربود و ما را زحمت
ممنوعه حساب خواهند کرد علمای روحانی و مرشدها چنین گمان
میکنند که این ریاست بلا استحقاق و خر سواری مفت برای ایشان
دائما خواهد ماند و همیشه سلطنت لایزال خواهند کرد اگر در اروپا
و امریکا مسلمانی پیدا شود می اید و دست ایشان را میبوسد و تقلید
ایشان را میکند دیگر نمیدانند که جهالت دائمی خلاف عدل الهی است
عنقریب عقلها منور و چشمها روشن و باز خواهند شد و مجبور
از خریت بیرون امده این بارها را از دوش خواهند افکند و حقیقت
و زلال دیانت اسلام بدون خرافات که بدان زنگ زده اند پیدا
خواهد شد علوم و فنون عصریه خرافات را از گوش مجبور بیرون
میکنند و مجبور از خیال مرید و مرشد منصرف میشوند و همه کسی
بنای زندگی و اصلاح امور ملت و نظم مملکت خود میرود زیرا که این
مرید و مرشد بازیها با نظام عالم منافات کلی دارد و ملل فرنگستان
تا از زیر بار ریاست کشیشها و پاپهای خود بیرون نرفتند باین درجه ترقی نرسیدند

اوقاتیکه

اوقاتیکه در چاه خرافات و غرق تقلید رؤسای روحانی خود بودند هزار
بار از ماها کارشان خرابتر بود بدیهی است که هر کس این حرفها را بزند
بدون تأمل و بدون سؤال جواب این علما اشاره تا الان حکم بزندقه و قتل و اعدام
او میکنند که ای ملعون بشریعت استخفاف نموده از دین برگشته مرتد شده ای
کافر هستی قتلت واجب خونت هدر و مالت مباح است زیرا که این حرفها
بدکان ما ضرر دارد چشم و گوش عوام باز میشود از زیر بار ما در میروند
هر چه این بیچاره در جواب داد بزند فریاد میکشد والله من خدا را یکی میدانم پیغمبر خدا
و معاد و قیامت و روز جزا و حشر و نشر و ائمه اثناعشر را بهتر از شماها اعتقاد
دارم و من شماها و مقصودم از این بیانات ترقی مسلمانان و بیدار شدن
علمای اسلام از خواب غفلت است هیچ بگوش نخواهد رفت
ولیکن چاره باید حرف حق را گفت و شنید و از هیچ چیز نترسید البته
ثمرها هم خواهد داشت چنانچه گفتند و از پیش رفت و ثمر کرد امروز هم شنیدند
تو که این رساله مختصر را میخوانی خواهش دارم خوب دقت کنی و رساله را کن
رابع را بیش روئیت کن گذشته کلاه نمیتوانی خودت را قاضی قرار دهی و از روی
انصاف محاکمه کنی پیش خود ببینی که آیا از این عبارات ساده و جمله های کوتاه و
معانی روشن که با کمال وضوح نوشته شد بیشتر استفاده نمودی یا از آن تعمیمات
طویل و قصه های دراز و حرفهای کوسه و ریش پهن که سر و بن و مقطع و مطلع
و مبتدا و خبرش معلوم نیست و آخر مطلب و مقصود در طی عبارات گم میشود
و هر چه علما طول آن عبارات فاضلانه و اصطلاحات مغلق حکما را زیر و رو کنی
وجدانت بزبان حال میگوید کی یهوم الکنون قالم کیا نهایت تنزل است

که بجرأت جواب بدهی که من معنی این عبارت حکمت آمیز را نفهم
باید تسلیم شوم تا از اهل ایمان باشم وجدان بیدارت جواب بدهد که ای مرد
محترم کمال انصاف است که بچیز نفهمیده تصدیق کنی و تسلیم شوی این چیز را
کمان مکن که تو نفهمیده را خوش باید گوئید تفهیم باشد و انگهی سخن و کلام
برای تفهیم و تفهم است اگر انمرشد تو منطق و کلّم
النّاس علی قدر عقولهم میدانست طوریکه گفت
وبنوشت که همه کس بفهمد و استفاده کند یا دیگر فهم که آن رساله
یا بوتخلص را تفهیم این رساله مختصر را با منتهی وضوح عبارت
که من فهمیدم ملاحظه کن و انصاف بده که با این ثلث حجم صد برابر رساله
انکمو شرح عرش خدرش و دارای مطالب مفیده است هرچه در آن
رساله است روح و جوهر تمام آنها با اجوبه و اعتراضات و مطالب
عدیده دیگر آن در این مختصر گنجیده اگر مقصود صاحب آن رساله این است
که تو تفهیم قبول کنی مقصود ما این است که تنها تو تفهیم میخواهی قبول کنی و میخواهی
قبول نکن ما فهمیدن از تو میخواهیم نه باور کردن نظر بوضوح عبارت
و سهولت این رساله را تحقیر و استخفاف مکن که الفاظ سهل
ممتنع را به بین که عالمی معانی در یک جمله کوچک او منظور است
و این صحبت نورانیت را شاهد بنا که اثبات خود را در ضمن معانی خود
مندرج دارد هذا عذب فرات و هذا ملح
اجاج باید هر درختی را از میوه شناخت
والسلام والاکرام
۲۲ محرم الحرام سنه ۱۳۱۸

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] منطق و کلّموا

الناس علی قدر عقولهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هذا ما [illegible]

[illegible]

[illegible] والاکرام

[illegible] ۱۳۱۸

[illegible]

حساب اعداد صحیح

جمع

[illegible]

۵۶۳۹
۲۹۵۱
———
۸۵۹۰

[illegible]

معدود ۴۳۲۶
معدود ۵۲۸
———
۳۷۹۸

[illegible]

ضرب

[illegible]

۴۲۸
۷
———
۲۹۹۶

[illegible]

۴۳۱۷
۲۳۰۵
———
۲۱۵۸۵
۱۲۹۵۱
۸۶۳۴
———
۹۹۵۰۶۸۵

[illegible]

۴×۵×۳×۹ = ۲۰×۳×۹ = ۶۰×۹ = ۵۴۰

[illegible]

۲۴ = ۲×۲×۲×۲ = ۱۶

[illegible]

۲×۳×۵×۶×۸×۹ = ۲×۵×۳×۹×۸×۶

[illegible]

۲×۵×۳×۹×۴ = ۵×۳×۴×۲×۹ = ۶۰×۱۸ = ۲×۶۰×۹

[illegible]

۴۵×۵۶
۵۶ = ۲×۴×۷

۴۵×۵۶ = ۵۶×۴۵ = ۲×۴×۷×۴۵ = ۴۵×۲×۴×۷

[illegible]

۵×۳×۹×۷×۱۰ = ۵×۳×۹۰×۷

[illegible]

دیگر ارقام مقسومك صول طرفندن ایرلوب مقسوم علیهدن بیوك اولورسه [illegible] مقسوم علیه
ارقامی تقسیم [illegible]

حالت اولی اولسه مقسوم علیه و خارج قسمت [illegible] بالعبارات کوچك [illegible] (۱۰)
دن الصورت خارج [illegible] ضرب [illegible] ۸۱۵ ۴۸
۳

[illegible] ضرب [illegible] ۸ واقع [illegible] ۹×۵ [illegible] خارج قسمت [illegible]
۳۴۳ = ۵ - ۴۸ [illegible] حالت [illegible] مقسوم علیه [illegible]
[illegible] خارج قسمت [illegible] بالعبارات [illegible] (۱۰) [illegible] خارج قسمت
[illegible] (۱۰) [illegible] مقسوم علیه [illegible]
[illegible] طرفندن [illegible] مقسوم [illegible]
قسمت [illegible] مقسوم علیه [illegible]
قسمت [illegible] مقسوم علیه [illegible]
[illegible] مقسوم علیه [illegible] خارج قسمت [illegible] مقسوم علیه [illegible]
خارج قسمت [illegible]

۴۶۳۶۸ | ۹۱۳۴
۳۹۳۳۶ ۴
۶۹۸۳

حالت [illegible] خارج قسمت [illegible] خارج قسمت [illegible]
[illegible] مقسوم [illegible] خارج قسمت [illegible] (۱۰) [illegible]
حالت [illegible] خارج قسمت [illegible] مقسوم [illegible]
[illegible] طرف [illegible]
[illegible] خارج قسمت [illegible] مقسوم [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible] خارج قسمت صفر [illegible]
[illegible]

۴۵۸۹۳۶ | ۷۳
۴۳۸ | ۶۲۸۶
۲۰۹
۱۴۶
۶۳۳
۵۸۴
۴۹۶
۴۳۸

[illegible] تقسیم [illegible] مقسوم علیه [illegible] خارج قسمت [illegible] مقسوم [illegible]
[illegible] مقسوم و مقسوم علیه [illegible] ضرب [illegible] خارج قسمت [illegible]
ضرب و تقسیم

ضرب و تقسیم [illegible] مقسوم و مقسوم علیه [illegible] قسمت
تغییر [illegible] مقسوم و مقسوم علیه [illegible] ۳۶۰ : ۹۰ = ۳۶ : ۹ =
[illegible] تقسیم [illegible] ضرب [illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] اعداد ۲ و ۳ و ۵ و ۹ و ۱۱ [illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] ۳۲ : ۸
تقسیم [illegible] ۸ و ۸ [illegible] ۳۲ [illegible]
[illegible]
[illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible] ۲ و ۵ [illegible]
رقم [illegible] ۲ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۲ و ۹ [illegible] تقسیم [illegible] ۳ و ۹
[illegible]
[illegible] تقسیم [illegible] ۱۱ [illegible] مقسوم علیه [illegible]
[illegible] مقسوم علیه [illegible]
مقسوم علیه [illegible]
[illegible] مقسوم علیه [illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] مقسوم علیه [illegible]
[illegible] مقسوم علیه [illegible]
[illegible] خارج قسمت صفر [illegible] مقسوم [illegible]

۹۶	۲۴	۱۲	۶
	۶	۵	

[illegible] عدد

[illegible] مقسوم علیه [illegible]
تقسیم [illegible] مقسوم علیه [illegible]
[illegible] ضرب [illegible]
[illegible] مقسوم علیه مشترك

[illegible] تقسیم [illegible] اعداد [illegible]

[illegible] عدد اول [illegible] ۲ و ۳ و ۵ و ۷ و ۱۱ و ۱۳ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۲، ۳، ۵، ۷، ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۲۹، ۳۱، ۳۷، ۴۱، ۴۳

[illegible] بر ۲ و بر ۳ و بر ۵ و بر ۷ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۶۰	۲
۱۸۰	۲
۹۰	۲
۴۵	۳
۱۵	۳
۵	۵

$$360 = 2^3 \times 3^2 \times 5$$

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۰	۲						
۶۰	۲	۴					
۳۰	۲	۸					
۱۵	۳	۶	۱۲	۲۴			
۵	۵	۱۰	۲۰	۴۰	۳۰	۶۰	۱۲۰

[illegible]

[illegible]

$$60 = 2^2 \times 3 \times 5$$

$$420 = 2^2 \times 3 \times 5 \times 7$$

$$825 = 3 \times 5^2 \times 11$$

کوچکترین مضرب [illegible] $2^2 \times 3 \times 5^2 \times 7 \times 11$

در کسور متعارفی [illegible] ساده ترین صورت ممکنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] $\frac{5}{8}$ [illegible]

[illegible]

[illegible] $\frac{3}{5} = 3:5$ [illegible]

[illegible]

$\frac{3}{8} + 4 = \frac{35}{8}$ [illegible]

[illegible]

$\frac{47}{9} = 47:9 = 5 + \frac{2}{9}$ [illegible]

$\frac{93}{11} = \frac{8 \times 11 + 5}{11} = 8 + \frac{5}{11}$ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در کوچک کردن کسر به ساده ترین صورت ممکنه

[illegible] ساده ترین صورت ممکنه [illegible]

$$\frac{6}{12} = \frac{6 \div 6}{12 \div 6} = \frac{1}{2}$$

[illegible] مخرج مشترک [illegible]

[illegible] $\frac{8}{7}$ $\frac{7}{6}$ $\frac{3}{5}$

$$\frac{8 \times 5 \times 6}{7 \times 5 \times 6} \quad \frac{7 \times 5 \times 7}{6 \times 5 \times 7} \quad \frac{3 \times 7 \times 6}{5 \times 6 \times 7}$$

[illegible]

[illegible]

[illegible]

$$\frac{8}{15} \quad \frac{3}{10} \quad \frac{2}{5} \quad \frac{7}{12} \quad \frac{5}{6}$$

[illegible]

مثال ۱۵ ۱۰ ۵ ۱۲ ۶ [illegible]

[illegible] $\frac{32}{60}$ $\frac{18}{60}$ $\frac{24}{60}$ $\frac{35}{60}$ $\frac{50}{60}$

در جمع عمل چهارگانه در کسور

[illegible] جمع [illegible] مخرج [illegible] صورت [illegible] مخرج [illegible]

مخرج [illegible] جمع کنید

$\frac{7}{8}\ \ \frac{9}{8}\ \ \frac{3}{8}\ \ \frac{6}{8}$ ۷+۹+۳+۶ = ۲۵۰

[illegible] مخرج [illegible] صورت [illegible]

مخرج [illegible] مخرج [illegible] صورت [illegible]

[illegible] ضرب [illegible] صورت [illegible] مخرج [illegible]

مخرج [illegible] صورت [illegible]

مخرج [illegible] $\frac{3}{5}\times\frac{2}{7}=\frac{3\times2}{5\times7}=\frac{6}{35}$ $4\times\frac{3}{4}=\frac{4}{1}=\frac{12}{4}$

تقسیم [illegible] تقسیم [illegible]

[illegible] مخرج [illegible]

$(\frac{3}{5} : \frac{2}{6} = \frac{3}{5}\times\frac{6}{2} = \frac{18}{10})$

$(2 : \frac{2}{3} = \frac{2}{1}\times\frac{3}{2} = \frac{6}{2})$ ، $(\frac{2}{3} : 3 = \frac{2}{3} : \frac{3}{1} = \frac{2}{3}\times\frac{1}{3} = \frac{2}{9})$

$(2\frac{2}{3}) : \frac{3}{5} = \frac{8}{3}\times\frac{5}{3} = \frac{40}{9}$

در [illegible] اعشاری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۵۶٫۳۴۷۲ [illegible]

[illegible]

[illegible] ضرب [illegible] ۲۷٫۷۹ = ۲۷٫۷۹۰۰۰ [illegible] ۱۰ ، ۱۰۰ ، ۱۰۰۰ [illegible]

۳۴۷۳٫۲ = ۱۰۰ × ۳۴٫۷۳۲ [illegible] رقم بطرف راست [illegible] ۱٫۰۲۳۲۳

چنانکه

[illegible]

[illegible] ۴۵٫۳۴۱۸ = $\frac{453418}{1000}$

[illegible]

[illegible] صورت [illegible] مخرج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۵۲٫۳۰۶۴

[illegible]

۵۲ $\frac{3064}{10000}$ ، $\frac{523064}{10000}$

[illegible] ۵۲ [illegible] ۳۰۶۴ [illegible] ۵ ۲ ۲ ۳ ۰ ۶ ۴ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۴۲۵×۴۷ = ۱۹۹۷۵ ، ۴٫۲۵×۰٫۰۴۷ [illegible]

[illegible] ۰٫۱۹۹۷۵

تقسیم

[illegible] تقسیم [illegible]

[illegible]

[illegible] تقسیم [illegible]

[illegible] تقسیم [illegible]

[illegible] تقسیم [illegible]

در استخراج جذر عدد صحیح تا یک واحد تقریب

[illegible]

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

۱ ۴ ۹ ۱۶ ۲۵ ۳۶ ۴۹ ۶۴ ۸۱

مثال جذر ۵۵ تا یک واحد تقریب ۷ است [illegible]

۵۵ − ۴۹ = ۶

[illegible]

[illegible] ... ۳ ، ۲ ، [illegible]

[illegible]

$\sqrt{۳۱۹۹۴۷}$ | ۶۴۸

۵۹۹؛ ۱۲۴

۴۹۶

۱۰۳۴۷؛ ۱۲۸۸

۱۰۳۰۴

[illegible] $\frac{۳}{۷}$ = $\sqrt{\frac{۳^۲}{۷^۲}}$ [illegible]

[illegible]

$\sqrt{\frac{۳}{۷}} = \sqrt{\frac{۳ \times ۷}{۷ \times ۷}} = \sqrt{\frac{۲۱}{۷^۲}}$

[illegible]

[illegible]

$\frac{۵}{۱۲}$

۱۷۰	۱۷۰	۴۰
۴۰	۱۶۰	۰٫۴۲۵
	۲۰۰	

۵۰	۱۲
۲۰	۰٫۴۱۶۶۶
۸۰	
۸۰	
۸۰	

۵۰	۷
۱۰	۰٫۷۱۴۲۸۵۷۱۴
۳۰	
۲۰	
۶۰	
۴۰	
۵۰	

[illegible]

۲ و ۵ [illegible]

[illegible]

$\frac{۴۷۵}{۹۹۹}$ [illegible] ۴۷۵ ۴۷۵ ۴۷۵ ۴۷۵ [illegible]

[illegible]

۰٫۴۶۹۲۸ ۹۲۸ ۹۲۸

مرکب $\frac{۴۶۹۲۸ - ۴۶}{۹۹۹۰۰}$

در استخراج جذر

در تناسب — نسبت

مجموع مقدار از هر جنس عبارت از عددی است که اندازه مقدار اولی را تعیین نماید در صورتیکه مقدار دوم بمنزله واحد فرض شده باشد از این تعریف و توضیحی که در ابتدای نسبت ... ذکر کردیم نتیجه می‌شود که برای تعیین نسبت دو مقدار باید [illegible] مقیاس مشترکی ... تعیین نمود و عدد ... اندازه دو مقدار ... واحد ... تقسیم نمود ... [illegible]

در حقیقت فرض کنیم که اندازه مقدار اولی $\frac{3}{7}$ باشد و اندازه مقدار دوم $\frac{2}{5}$ ... $\frac{15}{35}$ و $\frac{14}{35}$ ... که مقدار اولی $\frac{15}{14}$ مقدار دوم ... است

$\frac{15}{14}$ ... $\frac{3}{7} : \frac{2}{5} = \frac{3}{7} \times \frac{5}{2} = \frac{3\times5}{7\times2} = \frac{15}{14}$

پس معلوم می‌شود ... خارج قسمت دو عدد ... [illegible]

عبارت از خارج قسمت تقسیم اولی است ... [illegible]

... عکس هر نسبت عبارت از ... است ... [illegible]

... $\frac{4}{5} : \frac{2}{3}$ نسبت $\frac{2}{3}$: $\frac{4}{5}$ است ... [illegible]

... نسبت $\frac{7}{9} : \frac{3}{8}$ ... خارج قسمت ... $\frac{3\times9}{8\times7}$ ... [illegible]

مثلاً ... $\frac{6}{11}$ ... $\left(\frac{3}{8}\times\frac{6}{11}\right) : \left(\frac{7}{9}\times\frac{6}{11}\right) = \frac{3\times6}{8\times11} : \frac{7\times6}{9\times11}$

$= \frac{3\times6\times9\times11}{8\times11\times7\times6} = \frac{3\times9}{8\times7}$

... [illegible]

تناسب

تناسب — ... دو نسبت ... [illegible] ... $\frac{12}{15} = \frac{20}{25}$ ... طرفین ۱۲ و ۲۵ است و ... وسطین ۱۵ و ۲۰ است ... $\frac{12}{15} = \frac{20}{25}$ ... [illegible]

$\frac{12\times25}{15\times25} = \frac{20\times15}{25\times15}$

... [illegible] ... $12\times25 = 20\times15$ ... بالعکس ... [illegible]

طرفین

... [illegible] ... ۱۲ و ۲۱ و ۴ و ۷ ... $21\times4 = 12\times7$ ... [illegible]

$\frac{4\times21}{4\times12} = \frac{7\times12}{4\times12}$ ... $\frac{21}{12} = \frac{7}{4}$

... [illegible] ... تناسب ... [illegible]

... هشت تناسب مختلف ... [illegible]

$\frac{A}{C} = \frac{B}{D}$	$\frac{A}{B} = \frac{C}{D}$
$\frac{D}{C} = \frac{B}{A}$	$\frac{D}{A} = \frac{C}{B}$
$\frac{D}{B} = \frac{A}{C}$	$\frac{D}{C} = \frac{B}{A}$
$\frac{C}{D} = \frac{A}{B}$	$\frac{C}{A} = \frac{D}{B}$

چهار تناسب ... [illegible]

مسئله — ... [illegible]

... [illegible]

... مثلاً ... ۸ و ۱۸ ... $\frac{18}{x} = \frac{x}{8}$ ... [illegible]

$x^2 = 18\times8 \qquad x = \sqrt{18\times8} = 12$

... [illegible] ... $\frac{3}{5} = \frac{6}{10} = \frac{12}{20}$ ... [illegible] ... $\frac{3}{5}$ ... [illegible]

$\frac{3\times6\times12\times24}{5\times15\times20\times40} = \frac{3}{5}$ ... [illegible]

... [illegible]

$\frac{16}{48} = \frac{45}{135} = \frac{16\times45}{48\times135} = \frac{45-16}{135-48}$ ... $\frac{12}{35} = \frac{48}{135}$

... [illegible]

مقادیر متناسب

هرگاه دو مقدار التغییر بر تقسیم بشوند که وقتی یکی ۲ و ۳ و ۴ برابر بزرگ یا کوچک [illegible] دو مقدار را متناسب [illegible] چنانچه قیمت [illegible]
متناسب است با وزن آن مقدار [illegible] متناسب است [illegible] که بهم مربوط [illegible]
[illegible] با هر حرکت [illegible] دو مقدار التغییر [illegible] نسبت معکوس دارند [illegible] ۲ و ۳ و ۴
مرتبه بزرگ یا کوچک شود [illegible] ۲ و ۳ و ۴ ... مرتبه کوچک یا بزرگ [illegible] چنانچه [illegible] نسبت
معکوس دارند [illegible] نسبت معکوس دارند [illegible] هر دو مقدار [illegible] نسبت مستقیم
یا معکوس داشته باشند [illegible] نسبت مستقیم دارد [illegible]
[illegible] نسبت مستقیم دارد [illegible] نسبت مستقیم یا معکوس [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] هرگاه [illegible] مقادیر [illegible] نسبت [illegible] مقدار [illegible] نسبت
مستقیم یا معکوس داشته باشد [illegible] تغییر [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] هرگاه دو کمیت با یکدیگر متناسب
باشند نسبت هر دو مقدار از کمیت [illegible] مقادیر نظیر آن دو مقدار از کمیت [illegible]
[illegible] نسبت آن دو مقدار $\frac{3}{5}$ [illegible] A [illegible] $A \times \frac{3}{5}$ [illegible]
[illegible] A [illegible] $A \times \frac{3}{5}$ [illegible]
[illegible] A [illegible] $\frac{A}{5}$ [illegible] B [illegible] ۵ مرتبه کوچک [illegible] $\frac{B}{5}$
[illegible] $\frac{A}{5}$ [illegible] $\frac{B}{5}$ [illegible] ۳ مرتبه بزرگ [illegible] $\frac{3B}{5}$
پس [illegible] B [illegible] A [illegible] $\frac{3}{5}$ [illegible]
[illegible] نسبت مستقیم تغییر می‌کند [illegible] هرگاه دو کمیت با یکدیگر معکوس
متناسب [illegible] نسبت [illegible] معکوس نسبت [illegible] از کمیت [illegible]
[illegible] هرگاه دو کمیت با یکدیگر نسبت داشته باشند [illegible] معکوس [illegible]
[illegible] قاعده [illegible] هرگاه [illegible] مستقیم یا معکوس متناسب
باشند [illegible] تبدیل [illegible] مقادیر [illegible] تغییر [illegible]
[illegible] مفرد [illegible] کمیت
[illegible] مرکب [illegible] مفرد [illegible] ۴۵ سانتیمتر مکعب [illegible] ۳۹۶
گرم وزن دارد [illegible] ۵۷ سانتیمتر مکعب [illegible] ۴۵
سانتیمتر مکعب [illegible] ۳۹۶ گرم وزن دارد [illegible] سانتیمتر مکعب ۴۵ مرتبه [illegible]
[illegible] $\frac{396}{45}$ [illegible] سانتیمتر مکعب [illegible] $\frac{396}{45}$ گرم وزن
داشته باشد

داشته باشد [illegible] ۵۷ سانتیمتر مکعب ۵۷ مرتبه [illegible] خواهد بود

$$\frac{396 \times 57}{45} = 396 \times \frac{57}{45}$$

[illegible] صورت [illegible]

۴۵ سانتیمتر	۳۹۶	
۱	$\frac{396}{45}$	
۵۷	x	$\frac{396 \times 57}{45}$

$$x = 396 \times \frac{57}{45}$$

قاعده [illegible] نسبت مستقیم [illegible] کمیت [illegible]
کمیت [illegible] معکوس [illegible] ۲۴ [illegible] ۱۱ روز [illegible]
[illegible] ۲ [illegible] ۲۴ [illegible] ۱۱ روز [illegible]
[illegible] ۲۴ مرتبه [illegible] یعنی 24×11 [illegible]
[illegible] 11×24 [illegible] خواهد داشت $= 11 \times \frac{24}{2} = \frac{24 \times 11}{2}$
[illegible] صورت [illegible]

۲۴	۱۱
۲	x

$$x = 11 \times \frac{24}{2} = \frac{24 \times 11}{2}$$

قاعده [illegible] مفرد معکوس [illegible] کمیت [illegible]
[illegible] کمیت [illegible]
[illegible] مرکب [illegible]
کمیت M نسبت مستقیم دارد [illegible] کمیات A و B [illegible] کمیت M نسبت معکوس دارد [illegible] کمیات
P و Q و R [illegible] A و B و C و P و Q و R [illegible]
[illegible] A [illegible] B [illegible] P و Q و R [illegible] M [illegible] A [illegible]
[illegible] a و b و c و p و q و R [illegible]
[illegible] A [illegible] a [illegible] M [illegible]
[illegible] $M \times \frac{a}{a'}$ [illegible] B [illegible]
$M \times \frac{a}{a'} \times \frac{b}{b'}$ [illegible] M [illegible]
$M \times \frac{a}{a'} \times \frac{b}{b'} \times \frac{c}{c'}$ [illegible] C [illegible]
[illegible] P [illegible] B [illegible]
[illegible] P [illegible] m [illegible] معکوس [illegible]
[illegible] H Q [illegible] $m \times \frac{a}{a'} \times \frac{b}{b'} \times \frac{c}{c'} \times \frac{p}{p'}$

تکرار ۸۸ — معادلهسی شو در: $x = m \times \frac{a'}{a} \times \frac{b'}{b} \times \frac{c'}{c} \times \frac{n'}{n} \times \frac{q'}{q} \times \frac{r'}{r}$

قاعده: [illegible] مقدار مجهولی مساوی در مقدار معلوم [illegible] کمیت مطلوبه ضرب [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] نسبت مستقیم [illegible] کمیت مجهول [illegible]
[illegible] کمیت منفعت

منفعت. تجارت [illegible] سرمایه [illegible] ونرخ [illegible] تجارت [illegible]
[illegible] سنه ده ۱۰۰ غروش سرمایه [illegible] منفعت ونرخ [illegible]
[illegible] منفعت [illegible]
[illegible] منفعت، ۴ مسئله [illegible] طرح [illegible]

مسئله. تعیین [illegible] منفعت سرمایه [illegible] نرخ معلوم [illegible] مبلغ ۴۵۱۲
غروشك [illegible] ۵ [illegible] سنهده [illegible] منفعت حاصل [illegible]
[illegible] ۱۰۰ [illegible] ۵ غروش منفعت [illegible] ۴۵۱۲
غروشك [illegible] منفعت [illegible] مرکب [illegible]

$$x = 5 \times \frac{4512}{100} \times \frac{4}{1} = \frac{5 \times 4512 \times 4}{100}$$

[illegible] نرخ [illegible] ضرب [illegible] نرخ [illegible] تقسیم ۱۰۰
تنبیه - [illegible] ضرب [illegible] اگر ماه [illegible] ضرب [illegible]
$\frac{1}{12}$ سنه [illegible] ضرب [illegible] $\frac{1}{360}$ سنه [illegible]
[illegible] منفعت ۵ [illegible] ۵ [illegible] نرخ
$\frac{1}{2}$ [illegible] ۷ [illegible] ۱۲ [illegible] ۷ [illegible] ۱۲ [illegible] ۳۴۳ ۹ [illegible] $\frac{943}{}$
[illegible] منفعت [illegible] $\frac{45 \times 5245 \times 943}{100 \times 360}$
[illegible] حفظ [illegible]
فرض ایدهلم که a سرمایه، و نرخ n [illegible] t [illegible] و I منفعت [illegible] الصورت

$$I = \frac{a \times n \times t}{100} \quad (1)$$

ایدی [illegible] منفعت [illegible]
مسئله ۲- تعیین [illegible] سرمایه [illegible] منفعت و نرخ و [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] اشبو [illegible]
ضرب [illegible] (۱) [illegible] ۱۰۰ [illegible]

$$100 \times I = a \times n \times t \quad (2)$$

و [illegible] تقسیم [illegible]

$$a = \frac{100 \times I}{n \times t}$$

[illegible]

[illegible] سرمایه [illegible] منفعت ونرخ [illegible] معلوم [illegible] منفعت [illegible] ۱۰۰
[illegible] ضرب [illegible] نرخ [illegible] نرخ [illegible]
[illegible] منفعت [illegible] معلوم [illegible] (۲) [illegible] تقسیم [illegible]
$= \frac{100 I}{a \times t}$ [illegible] نرخ [illegible] سرمایه [illegible] منفعت معلوم [illegible] منفعت [illegible]
[illegible] ۱۰۰ [illegible] ضرب [illegible] سرمایه [illegible]
مسئله ۳- تعیین [illegible] سرمایه [illegible] منفعت [illegible] نرخ [illegible] معلوم [illegible] (۲) [illegible]
تقسیم [illegible] $a \times n$ [illegible] $= \frac{100 I}{a \times n}$
[illegible] تعیین [illegible] سرمایه [illegible] منفعت ونرخ [illegible] معلوم [illegible] ضرب [illegible] منفعت [illegible] ۱۰۰
[illegible] ضرب [illegible] نرخ [illegible]
تنزیل - تجارت [illegible] مبلغ برات [illegible]
برات [illegible] مبلغ [illegible] ۵۰ [illegible] ۵ غروش [illegible]
[illegible] ۵۸ روزه [illegible] مبلغ برات [illegible]
[illegible] ۸۰ [illegible] ۵۰ [illegible] ۵ [illegible] ۵۸ روزه [illegible] مبلغ
[illegible] منفعت [illegible] برات [illegible] مبلغ برات [illegible]
[illegible] مبلغ [illegible] منفعت
مبلغ برات [illegible] مبلغ برات [illegible] نرخ
[illegible] t [illegible] و I [illegible]

$$I = \frac{a \times n \times t}{100 \times 360}$$

[illegible] ضرب $t \times a$ [illegible] $\frac{36000}{n}$ [illegible]
[illegible] ۱۵×۸ [illegible] ۳۴۳ [illegible]
[illegible] ۸۷۶ [illegible] نرخ [illegible] $\frac{1}{4}$ [illegible] ۱۵×۷۶ [illegible] ۱۳۳۴۸
[illegible] $\frac{36000}{45}$ [illegible] $= 3{,}31 = \frac{2645920}{8} = \frac{2645920}{8000}$
[illegible] ۱۰ [illegible] ۵ [illegible] ضرب [illegible]

[illegible] تقسیم [illegible] و شرکت

مسئله تقسیم [illegible] ۱۵۲
[illegible] ۷ [illegible] ۱ [illegible]

فرض کنیم حصص مجهول $\frac{}{3} = \frac{}{7} = \frac{}{6}$ اعداد ۶ و ۷ و ۳ را جمع کنیم و حاصل مخرج ۱۶
دیگر را معلوم کنیم [illegible] حصص متناسب باشند با اعداد ۶ و ۷ و ۳ از تعبیرات سابق خواهد شد
۶ و ۷ و ۳ محرز [illegible] که قاعده جمع آنها متعادل مخرج ۱۶ [illegible] معلوم است و حاصل را تقسیم مانیم
اجزاء ۱۶ مرتبه [illegible] $\frac{3}{16}$ $\frac{7}{16}$ $\frac{6}{16}$ و حصص مجهول هم ۱۰۲۴
متناسب با آن عدد قسمت کنیم اجزاء هر یک ۱۰۲۴ مرتبه بزرگ می شود یعنی معادل [illegible]

$$\frac{6}{16} \times 1024 = \frac{1024}{16} \times 6 = 64 \times 6 = 384$$

$$\frac{7}{16} \times 1024 = \frac{1024}{16} \times 7 = 64 \times 7 = 448$$

$$\frac{3}{16} \times 1024 = \frac{1024}{16} \times 3 = 64 \times 3 = 192$$

حاصل جمع

حکم — [illegible] تقسیم عددی به نسبت چند عدد معلوم [illegible] بقسم که اعداد [illegible] حاصل جمع اعداد را دیده با به نسبت آنها تقسیم نموده [illegible] قسمت را به هر یک از اعداد ضرب نمائیم و هر گاه بخواهیم عددی را به نسبت چند عدد کسری تقسیم نمائیم در این صورت [illegible] کسرها را مخرج کسر [illegible] عدد را به نسبت صورتهای آنها تقسیم نمائیم

قاعده شرکت — این مسئله است که به نسبت تقسیم کنیم مالی چند شریک منفعت از آنها را که از [illegible] آنها [illegible]
هر گاه مدت شرکت [illegible] قسمت هر یک با سرمایه متناسب باشد [illegible] سرمایه [illegible] در شرکت کند
هر گاه منفعت شرکت [illegible] از آنها به سرمایه قسمت هر یک به نسبت [illegible] حاصل [illegible] که
در شرکت [illegible] در هر یک [illegible] مالهای شرکا [illegible] تقسیم به نسبت [illegible]
منفعت هر یک از شرکت [illegible] که در شرکت [illegible]
باشد [illegible] قسمت هر یک متناسب [illegible] حاصل ضرب [illegible] منفعت داریم که در
شرکت تقسیم کنند

۱۵۰ نفر عمله [illegible] که ۲۰۰ ذرع عمق و ۲ ذرع عرض ۳ ذرع [illegible] در ۱۸ روز که هر روزی ۹ ساعت
کار کنند تمام [illegible] چند ساعت در روز ۱۲۵ نفر عمله [illegible] یک [illegible] که ۳۱۵ ذرع عمق دارد و
۳ ذرع عرض و ۲ ذرع [illegible] که در ۱۵ روز تمام [illegible]

[illegible] یک کارخانه [illegible] که [illegible] از زن و دو بچه مرد [illegible] در هفته ۴۲۵ [illegible] هر بچه در هر هفته
۱۰/۱۳ [illegible] هر بچه ۷/۱۶ [illegible] کارخانه [illegible] در هفته ۲۴ روز [illegible] ۳۴۲۵۵
قسمت [illegible] ۳۳ [illegible] ۸۰ [illegible] ۱۹ [illegible] کارخانه چند [illegible]
مرد [illegible] و [illegible] بچه [illegible] میخواهیم [illegible] هر کدام از آنها [illegible] در روز [illegible]

میخواهیم ۲۴۳ قراضه [illegible] ۳۰ [illegible] ۱۸۵ قراضه [illegible] داد
[illegible] ۲۴ قراضه یک [illegible] تعیین کنید قسمت هر یک را

۲۶ نوکار [illegible] ۹ [illegible]
که ۲۹ [illegible] که $\frac{1}{3}$ از [illegible]
[illegible] میخواهیم [illegible]
[illegible] صاحب کار [illegible]

۷

کشیدن چهره درست که آسان است ۱

زنی را که باید خوشگل‌تر کرد و یا معشوق گرفت باید صفات زیر و وصف باشد

در شرح هر یک از اعضا ذکر کرد

اولاً باید [illegible] قد و سرو آزاده قامتش از سرو چمن بالا بلندتر و نیکوتر خواهد بود

پای سرو بوستانی در گل است — سرو ما را پای معنی در دل است

گیسوان سیاه و مجعد بطوریکه از زیر مقنعه قدری برآید و اگر با کاکل [illegible] در میان [illegible] است

هرگاه شبیه است به نازش خرمائی رنگ هم [illegible] و حالتی دارد

از آن بر دریده می‌رایش [illegible] را — که تا دست کسی [illegible] کند بار را

ثانیاً پیشانی باید گشاده و بی‌نقص باشد اولاً جبین جبهه بسان [illegible] روزی است

ثالثاً برای بزرگ [illegible] چون کشتی و زلف طرلی و خال میان ابرو [illegible]

و برخی از [illegible] خال قشنگ را رسم و [illegible] است تو سعه در آن خواهد بود

مشروط بر [illegible] چهار [illegible] کاسه وقتی [illegible] خواهش محترمه است [illegible]

که مانع رنگ [illegible] غزار او — چشمه خورشید شد — طره طرار او

نافه مشک تتار

ابروی [illegible]

ابرو کشیده و کمانی سیه و نازک و باریک چون هلال و دنبالهٔ ابرو از دو سه [illegible]

چشم [illegible] بهتر است — هلال تشبیه را چون قوس مه سازی

هزار خوشه پروین به [illegible] چهر

چشم [illegible] المجمع پر مژه و سیاه و با دامی باشد [illegible] چشم غزال [illegible] و [illegible]

خوش [illegible] نخواهد بود بلکه باید حالت بیمار را مهیا و دنبال خواب [illegible]

عشق بازی نه طریق حکما بود ولیک — چشم بیمار تو دل میبرد از دست حکیم

اگر حیث خلقت در دنباله دو گوشه چشمش خالی مقدر نشده باشد [illegible]

در دنبال چشمش تا خال بود چشم خود [illegible] بود

مژگان‌ها مرجول لشکر زنگی سیاه و صف [illegible] و [illegible] ملک

چشم [illegible] سپاری خنجر است — روی پر دل [illegible] نماید

از ناوک دلدوزش [illegible] زد بر دل — در خنجر [illegible] افکنده سراز [illegible]

و دماغ باید در باغ لطافت حسن صورت چون قلم [illegible] غزال

در [illegible] فرقی [illegible] کشیده باشد و چون [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

دُ اگر برخلاف هموار دماغ گوشت دار و بزرگ و گرد و دور از رخ
باشد احتمالی بر بزرگی ترصیع مخصوص می‌رود صورت را در زیبائی دارد
لب باید نازک و ملیح و عقیقی رنگ باشد که در موقع بوسیدن و استعمال نمودن
بر شهوت و میل بیفزاید و فضای دهان مرد را پر ننماید
لب بر لبی چو چشم خروس آشنا کند / بر داشتن بکعبه بیهوده خروس
عقد دندان باید سفید و ریزه و هموار پیوسته باشد اگر اندکی صیقل
در بین دندانهای جلو هم‌پیوسته در موقع تبسم و خنده خوش منظرتر و جالب می‌شد
گهر دندانش از مروارید غلطان باید شمرده و محبوب بود
گر لبش هست شکرخیز با تبسم / ور نه دندانش گهر با گهر بسر ...
زنخ صورت باید گرد و گودی بچه / دلگیر تمنیش در جاه زنخدان ...
و چاه فلک چاه زنخش در کوی افلاک عذارش جا بجا نمایان باشد
گفتم زنخدانش گو ما یه بینی لعبت از نظری داری ما را به از آن ...
غبغب در فم صورت مهرویان پیدا آن چون قبا آستین ...
ظلمت یار ساده رخ زلف عذاران می‌افزاید ...
رسته طوق خواهی بلبل غبغبش / رفته قند لب با ...

صباحی

ساعد صباحی سیاه گون / باید اندک بلند و کشیده با لطافت و ناز که از آن
هر رگه باید بازی در عقب آن عروق محبوب و در دوران دم نمایان گردد
عاشقم بر پاچه کردن او / تا چه باشد جماع دادن او
سینه دو قبه سینه نصفی باید مرتوب و درخشنده باشد اگر ملائم نماید
خوبست بران گذارند بلرزند که و اندک حرکتی خود را در جایگاه خود ...
چو در طاس لغزنده افتاد مور / رهاننده را چاره باید نه زور
پستان پستان در سر قامتش و بازوان قرمزش چون لیموی عمان و انار شهوار نمایان
سرو کو هست نمی‌آرد بار / قرمش الله ز پستان انار
ولی باید از لطافت و نرمی طوری باشد که در وقت فشردن ...
دست فشار از لای انگشتان بیرون آید خاصه از ...
ماری در اطراف گوی پستانش چون کمند حلقه‌سان گرد و مطبوع جلوه گر
پستان یار در خم زلفش با تدار / چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس
حقه ناف ناف پیچیده و فضای گشوده ... چنانچه ناف ...
داشته باشد و بسیار ... این هم در بعضی از ...

زیرا که خانمها شوخ و قشنگ جنسیت دارند و بحسب اطوار ملاحت هستند
و کوچک آنها ناف نازه مولوی خانم کوچولو لطیف از شربت که به این رنگ
بر آمده که بهتر است والا چهره اش محض ترتیب دانه از قوی در حقه
خانم کوچولو خواهد گذشت و باید تمام از این چندی می بینند تا کم کم
آن بر آمده که فرو رود با در نظر از این سلیقه تند و مطبوع است و
ناف اگر ناف گشاد باشد ناف گشاد را حمله کنند آرزو
کمر را ازدست میدهیم و تعریف نمیکنیم زیرا که در مراجعه این قسم خانمها
محتاج به موضع نخواهیم داشت در خوش نمائی خانم گذاردن بهتر است
و باید یک شعر جمع زنم و یک رقم ... گمرش هم در رازست خال
که ... سر موی ... ان اگر موقع لذا بارده جمهوریها یک تعریف خاص دارد و لقو
بهشت زنان خالی در و لقا حوران بهشتی با تها رنگ و چشم بهتر
دار لطافت و ناز که آن موضع فقط خواهند برد او اللّه باید نرم و گرم
باشد نه زبر گرم و محض قرنا اگر خدا نخواسته به بد بو است که
باشد نه البته محض ... ضعف کمان ... خدا ... از استعمال کنیم کولی

و اگر کون

و اگر کون هرچه بزرگتر چه بهتر ریسمند از بد و ... خواهم بود
که هم خوش آینده خانمها است و هم بر شهوات ... علاوه می افزاید
موی چند آن تعریف ندارد زیرا که مرد اقلاع ماده می کنند
شک از فرزند مارش جوز دهد صیقل کرده و بخشش افزود
نویسنده عرض میکند کاش عکس روی چوب را در کاغذ می
غنچه فرج گلی کش باید نیم شکفته و خوش نهفت به طبعی که شکاف آن
شبیه با پشم آهو باشد و چاک چوچوله آن با بادام بقشر پنهانی و آن
دو باشد شکر شهوات خانم را پسندیده بچه باشد و جنبی کس چو کیدن دارد
بعد از آن به بو جو نهیدن دارد فضای حقه عنبر نفس چون
باشد شکر در هم فشرده و مطبوع خوش است باید دولتش
با لب کس یک اندازه های به طول جورب صفهانی او هم هست
تنگ و در درون تنگ ده و فراخ باشد این مخمسات در رسالی در آل
کس لطیف تسمیه تعمیت در درست آنچه نصیب است اهالی شهر هنر
گرفتار دستم میباشند اما اگر رفیق باکره باشد با اراده قاتل لذت
مرد شقشه ... همه وقت که تزویج کنند اهالی دارد هم ... طوارا

این صفات حمیده اگر در زنان ملوک ظاهر شود بعضی
از قصور مرد و ایرادی باشم اشعار ذیل به حضور اقبال عرض کرد
در ادب تا جمیع عقلای ملک محترم فرمایند

شیرین خانم نوح و کشک و سرایا قشنگ حول کیف غزالان
وسرین گوزنان و مرالان کرده برجسته دو خوش چشم باشد بهی سرخی رنگ
دلکش تر شیرین کوه ریمان بار بار مانند حلقه بر ستون بلورین تا نگار
قرار و استوار آید یک سر موی تشبیه ندارد اهل سیم بر من خبر تو را

ساقش با از بی با بالا با صراحی مانند همیشه اندازه تا بالا تر شود
بی باز طرف ماهی چه با قدری خال اثر کم ام گوشت لطیف روشن با رزانو
چشم تو چنین با اگر بر دو تا سینه تا گردن فی گمنهدی از دوست بر تابش شریم

کردن در اندازه اش
ناخن در انگشتان جمع خانمان عزیز نازک و کوچک و گرد و بهتر چو است
ناخنش را بقیمت صد شرف است آنکه رخساره مه پر کلف است
وه چو ناخن چو بحو به دارد همه شب هلال اندازد

در آداب مجامعت با خانمهای عزیز

خانمی که میخواهد با شوهر یا پرست خود جمع شود
با تمیزی که در رختخواب رفته اولاً قدری بوسه کنار خود دست مرد
خود را در موضع مخصوص مواضب قمر لقاب برده فی المجلسه با زبانش
دست مرحمت خود را برکت مردانه انشته بلاعبه رفتار نماید تا جای
مرد حاصل شود و به واسطه این رفتار شیرین مرد با هوش ملتفت خواهد شد که حرارت
حرارت در موضع مخصوص بهم رسیده فوراً سرکیر چون حریر را تقدر دقیقه
در لای فرج گذاشته تقدر که داخل نشده با نرمی سر از زیر و سرا بالا بطور خوش در جی
مالیده تا خماری در چشم بیمار خانم ملاحظه کند و بدون تامل تا قیمت آخر فرو برد
دولت را در آنجا زیر پوش خانم گذاشته و خود از کمر حرکت کند که مانع
خانم هم نشده باشد تکلیف خانم این است که پس از ملاحظه مدتی نهایت
خود در ابتدای کار عشوه و غمزه رنگارنگ بروز دهد بو اسطه اینکه شوهر سرمست و شیفته
از اندازه اسباب تاخیر خواهد شد و شهوت مرد را اگر خواهد [illegible]

بدین الفاظ شیرین از دهان نمکین ترنم نماید که آخ آقا جان مُردم کم کم
کردی باش ماشاءالله چه خبر است قدری صبر کنید این ملفوظات از زبان خانم
خالی از صرفه نخواهد بود زیرا که آن شوهر با ذوق بر خود میبالد که من چه جنّی
بس کنم ماشاءالله لابد دیگر بار در توقف و حرکت خود خواهد افزود
دو برابر از حظوظ خانم محترم افزوده میشود التماس دعا دارم
این فصل مختصر نوشته میشود مگر از برای مردان و آقایان مکرم و خانمهای محترم
مکرمه پس از آموختن این نکته بزرگ در جای خود فی الجمله مایه اکبر اعظم لذات
بر عظیم رحیم و تربت حقیر طلب رحمتی نمایند و آن این است که خود از حکایات
زیاده از حد تجربه حاصل کرده و آموخته ام اگر مردی بخواهد خانم محترم
او است او را مانند طفل شیرخوار با فرج لطیف خود مکیده باشد و نصایح
اعظم لذات است باید بدین روش باشد و عمل نماید مرد را تعقیب
که در حین اشتغال کلیه آلت خود را فرو برده بیرون کشد بقدریکه از نیم
حشفه الی یک بند انگشت در میان فرج محبوب خود نگاه دارد و منتظر
بکشد تا خانم باشد اگر تمام آلت را فرو برد فضای آن سینه خدا را
بداند

بر کنند و این حرکت از خانم عزیز باز نخواهد شد تعقیب خانم
امر است پس از آنکه شوهر با رفیقش بقدریکه عرض شد خود را بالا کشیدند
و نگاه داشت سوراخ مقعد خود را متصلاً مانند مرغی که بیضه گذارد و خود را
جمع کند سوراخ مقعد را همان طور حرکت ماهر دارد و آن مرد قدرت
حق تعالی را در این نکته ملاحظه کند این هم از آنهاست که بواسطه کثرت
لذت برای مرد حاصل میشود آن خانم کمال سعادتمندی را میبرد در نزد شوهر و
هر آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
اگر چنانچه خانم و آقا مایل شوند در این جماع گاهی در آورده و باز نوش کنند
خانم است شوهر و یار خود را به مهتاب حریر و ابریشمی پاک فرماید و بخشکاند
دوباره مشغول شوند اگر خشک کنند آن آبهائیکه از مرد و از زن آمده است
موضع معهود را اکثر ده دقیقه مزه نماید چون خانمان خورشید اصحاب عزیز
چنین میباشند و این هم از فنهای لذت است هر کس را دارا اعلیات
شوهر خود را از تفنن حرکات خارج از حد مجبور نسازد بازی باز دارد در اصول
ممکن است مرد گاهی از اوقات تنبل بگذارد در راه کوه لنه تهران است
که عزیزان مکرمه نصایح مشفقانه این حقیر را اصلاح شوهر داری خود داشته
بسمع قبول مقبول فرمایند نصیحتی گیمت بشنو نهایکیر هر آنکه صلح گفت و بسیار

اگر شوهر سعی کرده از جاده مستقیم انحراف ورزد و خود را نگه دارد که زن زودتر
مانع نشود و ترس دارد دیگر نه بر خود راه نرهد به ذهنی عرض می‌کنم اولاد
در دو صد یک آن شش در دفعه اول است گذشته از این اگر انصاف داشته باشد تفاوتی
با خروج و دخول ندارد زیرا که او بیرون می‌آید و این تو بیرون
اما از روی انصاف عرض می‌کنم که این رفتار به جهت طرفین بسیار بد است
چنانچه سابقاً عزیز نصایح دادم شوهر علیه عالیه هم چیزی تعلیم می‌نمایم که در این
این کار نگرفت ربط خود را که از بیشتر ایشان قوی‌تر است در میان آن
خندان زنانی که ترا ارغوان است فرو برد و این مسئله را حجت
بعضی آورده‌ام معلوم می‌شود که الیه تمام لذت را درک نفرمایند نصف لذت را
بحول و قوه خدا حاصل خواهد شد خانم‌های شوهر دیار فیلفان نفاریت
چنانچه تمام اهالی خیال کن ورزد شوهر در فوق است و از اکراه
از ابتدا هر روز باشند از غمی که دارند محققی است به حدی که شوهر در فوق و
خود چیز و چیزی دارند بهترین مجتهد به جهت خانمان فیلسوف آن تقارت
د موافق است و صحیح است نوشتم تا اگر است نزاکت
چه باشد که تو بطرح نزاکت کتاب فی علم الجماع

ابراهیم الفردوسی

کار دوستان از این روزگار هم رسید که با اینهمه فضل و کمالات عبرت [illegible] جد [illegible]
داری [illegible] در زمانی واقع شده ام [illegible] شعبده [illegible] چهره کشیده و طراری در [illegible] تقدیم [illegible]
اگر [illegible] وظیفه [illegible] دیده ام قبل از تحویل آفتاب بحوت طلا را هم [illegible]
[illegible] کرده و اگر [illegible] متوفای [illegible] شنیده ام قبل از قبض روح متوفی
باسم میرزا هدایت و [illegible] خواجه وند بر قرار [illegible] جمع [illegible] کارخانه ساری
[illegible] نویس شده ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم اگر [illegible] شرح حال او
و [illegible] او به بیان شش باب و مقدمه بپردازیم [illegible] معقد
اغلب [illegible] بشعوری [illegible] غلط معروف است در انجمن صحبت [illegible] عبد الغفار
خان شجاع الملک هم [illegible] شخص [illegible] هم [illegible] در طهران [illegible]
[illegible] روزی [illegible] سوار شده [illegible] از او پرسید
[illegible] خواجه گفت منزل جناب [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] صبح زود [illegible] مشورتی با تو در میان گذارم جواب
جواب نوشتم صبح باید بحضور مبارک سلطان [illegible] بردم که [illegible]
محوله دیروز [illegible] عرض کنیم از آنجا خدمت جناب [illegible] رسیده و از خدمت شما منزل وزیر [illegible]

معامله

معامله با یکی از تجار بندر عباس [illegible] موقوف با [illegible] و ضمانت من شده میروم و آنهم در
صورتی است که ماموری از جانب حضرت [illegible] اجل آقای امین السلطان [illegible]
هر روز حاضر نشود [illegible] خزانه معوق مانده [illegible] و کارهای [illegible] انجام به
[illegible] اگر جوابی از جهة کذر [illegible] محاسبه [illegible] منزل جناب قوام الدوله برو عبد
القادر خان فقیر [illegible] کلمات [illegible] شنیده [illegible] در [illegible] کیر [illegible]
اینقدر [illegible] شعور [illegible] اسم برده شوهند استنباط کنند [illegible] صفات حمیده [illegible]
مهدی خواجه وند جمع است — معروف است [illegible] آن [illegible]
[illegible] در انجمن [illegible] فلاحت [illegible] مزارع [illegible] گفتند [illegible]
و صفات [illegible] برهان آورده [illegible] املاک [illegible]
[illegible] دیگر خراسان و توابع [illegible] نشده [illegible] خرس [illegible]
[illegible] تخم [illegible] گفته اند [illegible] مستمعین از [illegible] استعمال
هزار [illegible] در [illegible] هزار تخم [illegible] زیرا که [illegible] سبز شده [illegible]
[illegible] هندوانه [illegible] هر هندوانه [illegible] تخم بیرون می آید [illegible]
مهدی خواجه وند گفت [illegible] جمعی [illegible] هزار کلاه
متجاوز [illegible] برهان یا از جداول نسخه تقویم سنه ماضیه [illegible]
معرفت اسامی مجهول که در السنه و افواه معروفند کیمیا هما
عنقا کوه قاف [illegible] سیمرغ [illegible] اشخاص مفصله تمام اهل [illegible]

در هر دفتری جزو بوستانی سرخوجا زینت یکی از این هرایتها ولد میرزا سو مهدی

هست و تمام اهل دفتر از شناختن این مهدی بدر سوخته جز بنده المیرزا مهدی

والمیرزا مهدی وما ادریک ما المیرزا مهدی صورتی در زر

دارد آنچه در بالا نیز حکایت یکی از اهل صفهان تعریف کرد حاجی آقا

نام زغالی وعرق کی حساب و متقلبی بعد دکان علافی و زغال فروشی داشت

هر صبح چند بار زغال اندخته قپان میزد او لا از مقدار قپان میدزدید

ثلثی میماند خشت بعد در وقت محاسبه زده میکفت صاحب زغال متغلب

در سه جا انقدر بیست و چهار من چهار من ظرفش کم میشود میماند شانزده من شانزده

دهشاهی میکند به پنجهزار و پانصد سه هزارش سود کرفته این هم دو هزار دیگر

جای دیگر بزودی مغبون کنند و یکی از اهل دو هزار هم پولی قلب میداد کفت بس

مکر او از خدا نمیترسی و اندیشه از حساب نداری کفت مگر شما اعتقاد بمعاد ندارید

روز قیامت نه هر کسی از هر نقطه بر خواسته تا پای حساب بیاید مسافتی بعید

دارد و کسیکه ذمه بر او اینها مشغول است دو روز جمع شده همراه من می آیند

حقوق خود مطالبه کنند اهل محشر کمال میکنند که کدام سلطان و یا کدام

پیغمبر است که باینهمه جمعیت و جبروت میاید اینهم غنیمت است بنده حبیب الله

عرض کردم ارواح پدرش صفهان کرد پس نزدیک در طهران از کوچه

مرحوم لاموسی در خانه میرزا سو مهدی است خبر نداد که تا سر بازارچه پامنار

میرزا سو هم است ولد میرزا سو مهدی موجب ...
در سوار جراحه ...

میرزا سو هم است ولد میرزا سو مهدی موجب
مباشری در جزو محزن

هر است ... ولد میرزا سو مهدی شاکرد اخله
مدرسه مبارکه و ... لباس هم عصمت ...

هر است آقا ولد میرزا سو مهدی جزو علام مهدیه

ملا هر است ولد میرزا سو مهدی جزو طلاب
مدرسه مرحوم آصف الدوله

هر است میرزا سو ولد میرزا سو مهدی جزو شاهزاده
ارسلان روزکار و رایض

عمو هر است ولد میرزا سو مهدی جزو فقرا و جی
دعای دار کوچه لاموسی در سر چشمه

میرزا سو هم است ولد میرزا سو مهدی موجب ...
در نوع شعبان

میرزا سو هم است ولد میرزا سو مهدی موجب
کج کلداری در قورخانه مبارکه

ملا هر است ولد میرزا سو مهدی موجب نایبی از
فراشخانه مبارکه

هر است بیک ولد میرزا سو مهدی جزو غلامان ...

شیخ هر است ولد میرزا سو مهدی جزو طلاب
لوری

داشباشی هر است ولد میرزا سو مهدی جزو
لوا آرا ...

هر است جال ولد میرزا سو مهدی جزو عمله
نقاره خانه مبارکه در دسته های شعبان ...

از قرار که شنیدم وجهی بنقد گستال فرستاده جهت کله مقرری مصنوعی آورده چو شکل

هرکاری ساله رو آنکه رو را نمینم سبز خط ریش پهن کوسج سالکدار زنخ بر آشفته

سبیل کلفت بکجنم لکه دار سیاه چهره دندان از دهن بیرون آمده القصه الحق

بتشکیل بأشکال المختلفه جنس الکلب والخنزیر هر یک از الصور نهاسو هم است بسر کشته

روزسازی موجب خود سوار محلهای مختلف گرفته بر میکردد و همچنین نوشته گرگسان

در چشم اعمی مصنوعی ویکیست شکل مصنوعی هم بیاورنده لامحاله این طوله

سک از وجوه تصدق سالیانه همایونی ووجه اعانت بالوان حرم درب

اندرون هم حصه داشته باشند مثلا شیخ هر است اعمی ملا هر است اعرج

در اردو ...

قریب یکفوج هم روزه طلبکار رسیده و سرکیسه شده برخی از آنها مطالبه پول
برات موجب مینمایند که بعضی از دست آنها گرفته بودم سه روزه از خزانه
گرفته میفرستم و خود خرج کرده و یک اسب صاحبان براه سرگردانند و بعضی از آنها
فلان مبلغ سود مطالبه میکنند که باسم رسوم گرفته بودی یا را منصب سررشته از آن
وعده کرده و دیگری سو فرمان موجب بگذر هر دیگری سود هی از فاطمه در این
تیول مرحمت دارد دیگری روز چهاردهم ماه صفر بالتماس هشت تومان گرفته بود باید
بکلاه دوزها هم چه از برای هفتم ماه کلاه نیکمیس حاضر باشد و جمعی سوهم از اسباب شده
تطمیع کرده فردا قاطرهای از مازندران می آید برنج و نخود و گندم و ذغال
می آورد جوالها بفرست از برای شما هم نوشتم هرکس هر چه داشته از قسمت کیسه
لاهیری با جوال گرفته دیگر اگر کسی نشت کیسه خود سوا میتواند بینه جوال خود سو
هم دوباره خواهد دید که هر وقت محسوب است در جزو متروکات آن کور بکور
لامحاله پانصد جوال کیسه تقسیم خواهد شد حیرت دارم از اینکه چماق نقره علاالدین(?)
فراشخلوت سو چگونه ناگهان از دست او بدر برده و از گرفتن آن چرا غصه
مرگ نشده در یکی از جداول نسخه تقویم سنه ماضیه درویش هر جنس سو
معین کرده بودم منجمله درویش بابرای اسبهای حاجی شیر لنگر بوده چهار روز
خوراک سو از کثرت ریاضت مثل غربال کاه ریخته اند با آنکه ضعف
و گرسنگی همان سیکند(?) اسبهای پانصد تومانی متحمل انداس حیوانهای زبان بسته

بکشنه

میکشند بعلاوه سی با چهار قاتمه یعنی ازبس پره ها و جر ره چرخ شکسته و چیده اند
با گردک پاره شده درخته و بینه زده اند یکی از زنهای قرشمال غربال بند سو
دیدم در خیابان که بچه هم در پیش داشت و عقب درشکه حاجی میدوید در
حالت دویدن قدری کهنه از گوشه چارقد خود پاره میکرد تا رسید بدرشکه
یکی از پره های چرخ او بست و سلامتی بچه اش را از خدا خواست معلوم شد از بس
قاتمه برا و پیچیده بعینه مثل درختهای در بیابان که چاق معروف گشته و لام
زاده جلی بندان که نخ تو تنک بر او میبندند تصور نمیکنم دلی از اسبهای که اسبه
میرزا مهدی غافل بودم که آن طرف ریاضت افتاده اند شیخ علیه الرحمه میفرماید
حاجی تو نیستی شتر است از برای آنکه بیچاره خار میخورد و بار میبرد بنده حبیب الله
عرض کردم درویش کیست مرکب مهدی خواجه و بند بیچاره بار میخورد و بار میبرد
نمیدانم این حیوانها که چرا میکنند و چه وقت آسوده که دارند با ضعف گرسنگی
صبح تا شام بار بکشند آنهم چه میرزا مهدی اگر از گلها میکوبند روغن خوک
در خیک خوک آنهم درش از مقعدش باشد نجس اندر نجس اندر نجس است
چنانکه یکی از شعرا گفته بکام زر شراب از دست کافر حرام اندر حرام اندر
حرام است در مجمعی صحبت از حیوانات طرار بمیان آمد بنده حبیب الله حکایت
کردم که مهدی خان افشار پسر مرحوم کاظم بیک از بنی اعمام حقیر وکالت
شرعی داشت دنیم دانگ از قریه قرا آغاج یکی از شهرهای ارومی بعنوان ارث

از پدر باو منتقل شده بود همان نیمدانگ سو بعنوان چهالله قباله کهالله نفر فروخته
بود و بعد به پشت قباله مهریه زوجه خود انداخته بود بعد به پسر ارشد خود هبه کرده بود
با وجود این در تصرف خودش بود عاقبت هم بعد از فوت او مابین ورثه او تقسیم شد
میرزا مهدی خواجه رند سوا آشنا هستم در آن مجلس بود بعد از شنیدن این حکایت کفت این
مهدی هر کس بود تقلید مرا در آورده بود زیرا که چهار صد سال پیش از این از در خانه سالاری املاک
جمع نموده و تزیه کرده او سوا از عهد مرحوم میرزا محمد خان سپهسالار تا کنون هر صدر اعظم
و هر وزیر جنگ و هر وزیر لشکر و هر وزیر وظایف پیشکش داده بعد از کذرانیدن
کار و معزول او پس کرفته ام لا بجهت نفر دیگر داده پس کرم عاقبت هم این پول
در جزو متروکات مابین ورثه من تقسیم خواهد شد این سخن پایان ندارد ای عمو
فصلی از باب کرامت بازکو   فرق است ما بین معجزه و کرامت
اما معجزه خصوصیت بر انبیا را کرم داده و صیاری هم آنها داده مثل شق القمر یا رد شمس
یا طی الارض یا ضیافت هفتاد مکان حضرت شیخ اولیا اما کرامت از اصحاب و لوات
آنحضرت ها ابدال داده اند بعید نیست مثل طاعت شیر بر حضرت سلمان
و نزول مائده بر حضرت فضه خاتون و آنهم موقوف بر تزکیه نفس و حفظ عصمت است
ملا ابراهیم عینکی محقق اظهار فضل تکلم نموده حضرت باری جل شانه دوست مطالب نفرموده
همیشه با اسباب عالم مجاز فرموده ضیافت هفتاد مکان حضرت شیخ اولیا استبعاد ندارد
زیرا که یک روز صبح من خود در اسدآباد شمیران در خدمت جناب مستطاب فخری آتش اب

(۱۸/۱۸) ج

آقای لام جمعه چای صبح را آنجا خوردم از آنجا بتجریش آمده دو پیاله چای دیگر در منزل
نواب مستطاب اشرف والا احتشام الدوله خوردم خدا حافظ نموده منزل جناب مستطاب
شریعتمآب حجة الاسلام آقای حاجی سلمه الله تعالی رفته قلیانی کشیدیم بعد از آنجا بباغ جناب
ملک التجار بدیدن مجتهد تبریز رفتم چون چندان مکلم نکذاشت من هم تعرض که نهار نخوردم
از آنجا بدربند بباغ جناب آقای حاجی سید محمد روضه خوان رفتم آن هم در منزل نبود آ رو
نشان نداد برکشتم کجید برچه تمام تر در در آشوب جو هستم منزل جناب مستطاب حاجی میرزا
فضل الله فاضل در بهری بروم چون سه ساعتم نهار او حتما با نان و پنیر و سبزی است یا آب کوشت
رفیق بهمت قناعت در دیدن چشم از او پوشیده بتاخت بطرف چیذر منزل جناب
امین خلوت رفتم آنجناب هم در خانه تشریف نداشت ناچار بطرف رستم آباد منزل حاجی
میرزا عبد الباقی طبیب رفتم دیدم ایشان هم روزه مستحب کرفته اند معلوم شد نهار
نداشتند لابد بطرف اراج رفته منزل جناب ظهیر الدوله نهار خوردم بتفرج شمس آباد و مبارکه
منزل میرزا عبد الله خان نوری رفتم دیدم او هم نیم ساعت از ظهر کذشته از در خانه نهار
نخورده برکشته نهار آورده اند من هم خجالت کشیدم بکویم نهار خورده ام با او تا لقمه آخر همراهی
کردم بعد دو باره چیذر رفتم منزل محمد ابراهیم خان چای خوردم و سری بکتاب اقبال الدوله
زدم بعد طرف تجریش رفته در چاله جناب نصیر الملک قلیانی کشیدم از آنجا به امام زاده
قاسم رفته منزل جناب آقا میرزا مهدی جهانشاهی چای عصر را تمام خوردم مقارن
غروب بطرف شهر آمده چون شب جمعه بود در خانه جناب جلالتمآب اجل آقای عضد الملک

روضه خوانی و شام موجود بود رفتم دیدم که انجلعول خبیث ابوجهلی مسمی بحبیب اسدالله
نسخه تقویم که مرا از رجال الغیب نیشته در در خانه او ایستاده که با کسی کار داده
قدری معطل شدم که بلکه بره و مرا دنه چند بار حرف مفت بزند دیدم ممکن نشد با
برگشتم بطرف سرچشمه بمنزل سکها معتمد السلطان لاری لاهیر سو حسن وزیر اجتماع
روضه نمود و بعد از شام فدا فقط نمود رفتم در حجره یکی از طلاب مدرسه مرحوم
ملا آقا رضا بخوابیم دیدم چون او هم از طلاب زرندی بود طاسکباب معطری با دم پخته
رشته و بلغور درست کرده از بوی طاسکباب اشتها شده شام نخورده شام آورد
من هم گفتم شام خورده ام با او تا لقمه آخر همراهی نمودم همانا این دو بیت نصاب
که در وصف ایشان عرض شده بنظرم آمد حلوا خور ملا و تاجر فاو و شعر حریص
پیشه مخلوق سوچین بیک بی مهابا کیست ملای چنین الا براهیم قمی روز اگر شست است
سور شب چرا اندازی خانه خراب بدسورچران بی راه آهن بیداری کالسکه
بکار در خشکی و کشتی در دریا سواری شده هزه الکرامه والاعجاز گفتگوی حسکی بسیار شد
نوبت طباخی مختار است چهار چیز است
که در چهار جا دیده نمیشود مگر سالی یکروز آب نان گوشت روغن توضیح آب
در حوض مبارکه تخت مرمر چمن سالی یکروز بنیز در آنجا سلام عام نیست که تیر آب
میریزند نان شب یازده در خانه حاجی میرزا لشکر مگر شب قتل که شبه میخزند گوشت
در دوریهای سبزی قورمه نهار دفتر یعنی بعد از فوت مرحوم خلد آشیان صدر اعظم

مگر روز یا یوم ذیحجه که گوسفند قربانی متعدد کشته شده و مختار خان بگلی ورزیده
بفقرا انداده ناچار بخورش نمود همچنین روغن در نظارتخانه اوخی مختار خان المعروف
آشپزباشی والملقب بطباخ الملک ناظر است با وجود یکه قفت بشره کنده کسر بار
لغوه هم دارد حکیم اتفاق افتاده میداند سرخ کرده ضرر طبیعی دارد لهذا بجای
روغن آب کار میکند مگر روزی که سند خرج دو ساله میخواهد حاضر کند روغن صرف
نموده و نخود در وسط نهار با یک سیخ کباب و یک مثقال نه دیگ در خلف طاق وزارت
خارجه گشته بجناب قوام الدوله خصوصیت تحویل میدارد یکی از ایام که نهار دفتر
خانه مبارکه میخورستار دیده یک مجمعه پوش کم است از شاگرد سبزیست دار پرسید که
مجمعه پوشها در تحویل او بود گفت مجمعه پوش چرب شده داده ام بشویند بتغیر
تمام گفت پدر سوخته چراغ موشی سو چرا بالای مجمعه پوش گذاشته که روغن چراغ
ریخته چرب کند اینقدر اطمینان داشته که در نظارتخانه او چربی غیر از روغن
چراغ پیدا نمیشود که احتمال روغن خوراکی بدهد دو دکان پلو فروشی معروف در
ارک است یکی در اصطبل همایونی و دیگری در جنب قورخانه مبارکه که همه روزه
فاضل نهار دربار و اندرون با نهار شاگرد آشپزها میفروشند و ایشان هم
بسرباز و توپچی میفروشند یعنی میراث ما هم کمتر از که توجهات چیزی همه ساله
برف جدید بر سر قدیم می آید احتمال داده که برف بالصد ساله در آنجا باشد همین
یعنی صاحب نمود هم احتمال داده از فاضل نهار مرحوم خلد آشیان میرزا آقا خان

صدر اعظم داشته باشد چون همه روزه چلو تازه بر سر کهنه ریخته اند مگر مختار خان این
در سال این پیش سو تجدید نموده چون لقمه سهلی مشتری شده میخورد هم کفاف حد
نظارتخانه او شده بود و هم جزئی چیزی که در آن بودها است دیگ که در کارخانه پخته اند
چون باید روزی سیو فرنگی که باغبان باغ مبارکه که امروز زنده است بر صنعت خود مفاخرت
داشت و میگفت که من هر میوه شود در هر میوه سهل است هر ثمر دارایی را در یک ثمر مثل
بید و سرو پیوند میکنم اسمعیل رگ قصاب که از سربازان کرخانه فوج خوی بوده و الحال
دکان زرازی در بازارچه با منار دارد مگر حالا کهنه طلب نموده نجوای او را هم گفت
کار زیاده قیمه ملک داشت در منزل مختار خان آمده بود حرف خدعه عرض از
مختار خان تعلیم بگیرد مفاخره او شده شنید گفت اینکه نقل نداند من اختراع کرده ام
کدام و حالا چند سال در طهران معمول است یعنی یک گوسفند نر میکشم آلت نری
و بیضتین او شود درده لاشه میش پیوند میکردم گوسفند ماده را با اسم نر میفروختم
همه قصابها از من آموخته معمول میدارند ناگاه بر طبع مختار خان گران آمده
گفت من از همه شما معلومات بیشتر دارم دو نفر شاگرد نگه داشته ام که یا در
کارخانه اند و همه روزه مامورند که در کارخانه هاست در اندرون بزرگان
بگردند آنچه استخوان و کله بره است با استخوان مرغ جمع کنند بیاورند آنها شود
در خمره ریخته همه روزه آب کله پاچه بر روی آنها بریزند که تر و تازه و لعاب دار باشد
مقداری گوشت نیم کوبیده را از خیابان چراغ گاز گرفته من نرم مقارن نهار چند

در دوره اه

قلم و دنده بره شود از خمره در آورده از میان ما بچه گوساله رد میکنیم بظرف خورش
میکنیم خورنده گان گمان میکنند گوشت بره است و سیرابی گاو شود در تنور میزنیم
و استخوان مرغها هم در آن بافته مثل سینه مرغ میشود اگر کسی ایراد کند که از طعم
شناخته میشود جواب میگوییم که قریب یک ساعت از وقت معمولی نهار دیرتر میدهیم که
خوب گرسنه شده ملتفت نشوند و تا یک اغلب با قلا بجوز دارها میدهیم که تمیز شان کم میشود
حاجی عبد الله بشتی بدهیت مرحوم خلد آشیان صدر اعظم از ذاکان دولت بهیه روسیه
تعریف میکرد که هر کدام خط و خلاف نوعی سیاست دارد که بدون آن آشنا در حق
همه کس مجری دارند مثلا فلا نخلاف بجای مدت حبس در سیبری دارد مختار خان گفت
در نظم من از آن دولت بهیه بیشتر است زیرا که هیجده سال قبل مرحوم میرزا محرم شاعر
بمنزل من آمد نهار آوردند استخوان قلم گوسفند در دوری قیمه بود برداشت دید پر از
مغز است اول مکید دید بیرون نیامد به خواست بمجمعه بزند که مغزش فرو ریزد ناگاه
بر ظرف قیمه چینی صورتی بود خورد و شکست من از میرزا محرم مؤاخذه کردم گفت من نبوده
این تقصیر از استخوان سر زد من آن استخوان شود مدت هیجده سال حبس نوشتم که در
میان قیمه جوش بدهد در دوری حبس باشد تمام نوکرهای اجزای دربار اعظم اینها
آن استخوان شود میشناسند از بس مکیده و چیزی از آن نتوانسته اند کم کنند اگر
در روزنامه نگاه کنم مدت حبس او بسر رفته بود و خوشش کردم یا از اطبا بر
مریض شراب کهنه در رسانه تجویز نموده بود و را هنمائی کرده بود که در دستگاه مختار خان

کرایه شده در خانه من آمد دق الباب کرد صاحب خانه را گفت بسیار از او منزجر
شده و معذرت خواسته گفتم شرح حال ندارم اما اگر ته دیگ سه ساله احتیاج داشته
باشی موجود است از قضا سایر مردم پریشان روزگاری هم بوده غنیمت دانسته گفت قدری بجهت من
فرستادم قدری از کارخانه آوردند به تغیر تمام برگرداند که من این از ته دیگهای نکرده
برو از ته دیگهای اینجا بیاور آورده باو دادم چه باشد چگونه نگهداشته گفتم کلاف
سالی که ته دیگ را در قاب میگذارند سر قاب گچ گرفته و از بالای چلو میکشیم
مانند قاب چلو کم کم گرد باز رسید هیچ از صنعت خود عجیب تر دیده گفتم آری از
حال نحس اهل دفتر حیرت دارم چه ممکن است این غذا را خورده و هنوز زنده اند در
این اثنا نهار آوردند یکی از مجلسیان از خوردن نهار مختار خان خود داری کرد مهربان
گفت چرا نمیخوری مهمان گفت غذا غیر طبیعی را نشنیده ام مرض در
گوسفند احتمال داده اند خوردن گوشت او ممنوع است مختار خان گفت بعض از
کسی هم شنیده که گوشت مرغ را هم مرض داده گفت خیر گفت پس بجز آن تمام نخور
چه هیچ مضرتی نخواهی دید ذوالفقار خان مهندس پسر مرحوم طولانی خان را شنیدم
که در ماموریت صفحات خراسان در استمداد سردار روسیه را اهتمام کرده و نتیجه
علمی خود را بروز داده و آبروی خود در لیتین افزوده این قسم که در محاصره
گکتپه روسیان نقبی بقلعه کنده بودند با باروت اکنده و آتش زده آنجا را
پراکنده کنند ذوالفقار خان گفته بود که باتش گرفتن کیفیت نه قلعه بکلی منهدم

کرد

کرد و نه چنانچه تراکمه شد نقبی از رو بزنید و نقبی دیگر از زیر همان نقب اول زیر او
آتش بزنید چون صدمه به آنها وارد میآید بعد جمع میشوند در نقب سوخته و پر کنند
نقب زیر را آتش بزنید که بکلی تلف شوند چنان کرده دفع نموده و بقیه تراکمه را
بر رشته انقیاد و اطاعت آوردند سردار جنگ روسی در کمال تعجب جویا شده بود این تدبیر
پسندیده علمی را از کجا آموختی ذوالفقار خان گفته بود در مدرسه مبارکه دار الفنون
دولت ابد آیت ایران درس خوانده و یکی از شاگردان کم نام آن مدرسه ام مختار خان
این حکایت را شنیده و گفت پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طوق یکبختی و بلا
بد اختری خود بختی شرط علم است من هنر عجیب تر از ذوالفقار خان بروز دادم و بخرج
نرفت بلکه باعث بدنامی و افتضاح من شد رشته قناتی کشیدم صد قدم نقب خالصه
مانده نقبی دیگر از زیر همان رشته کنده و نصف بیشتر آب ملک خود را دزدیده و نصف
دیگر را از رو آورده و از قنات خالصه گذر داده هم بتقاطع مباشر خالصه هم خبر نداشت
بلکه خیلی ممنون بود بخیال اینکه آب مجرای رو را مجرای زیر میکشد بیچاره مباشر در تب خیال که
بود ولی از مجرای زیر تر از خود خبر نداشت که همه آب خالصه را کشیده و هر چه رشته
و هر چه رشته دزدی و ابتکار را در ملک خود مخلوط نموده و بروز دادم و بردند اختم
استاد کریم مقنی فلک زده در صحبت او حاضر بود گفت بعلاوه سالها است مثل طرز آری و آب
در زیر زمین میکنم و مراد خود را فارغ التحصیل میدانستم معلوم شد هنوز بکوه مختار خان
نرسیده ام یکی از دوستان گفت در نوشتن شرح حال مختار خان چرا از کله او اندیشه نکرده ای

گفتم اتمام حجت کرده‌ام زیرا که بعد از فوت مرحوم خلد آشیان صدر اعظم مرسوم و انعام
سالیانه مرا مانع شده‌اند کاغذی که از جناب جلالتمآب اجل اکرم آقای مستوفی الممالک دام اقباله
بر سانند ولی انعامی که از آن جناب در تقدیم مقویم و حکمت
فرموده‌اند مختار عالی نصف او را داده و کفت برای
مغفور [illegible] است ولی خودش جهل [illegible]
یکدفعه بعیدی از نعمتهای [illegible]
داشت و نه از خدای [illegible]
گفت [illegible] فهمیده گفتم
در عشاء صبح هر کجا [illegible]
مختار [illegible]
١٣٥

نظر ١٥ [illegible] لا اله [illegible]

جواب من اسئلة الطائفة الضالة البابیة

سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت الذی [illegible] فسبحت نسیم حبک
الامکان فشرقت لمعات الوجود من مشارق سبحات عنایتک الی فیافی
اللاهوت و ساحات الجبروت و برقت قبسات الشهود من نفحات
افادتک و انوار الحقایق من آفاق افاضتک الی عالم الملکوت و خرجت
ازهار الرقایق من منبت القابلیة و اغصان الخلایق من اکمام التمامیة
الی صفحة ان سوت سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت الذی ربطت
الی حبال کمالک نظام جواهر العقول و ختام حقایق المعقول و انت الذی
تمثلت من عکوس انوار جمالک وجوه البدایع و تشعشعت من شموس اطوار
تجلیاتک وجوه الصنایع سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت الذی [illegible]

[illegible]

بشروح معارفک صدور العارفین وانذکت عندک لیبعث تحیات المقربین وباسطت
الی حضرت جلالک اخحر التابعین سبحانک اللهم وبحمدک لا اله الا انت الذی طفحت
من محیط وجودک خصایص الوجوب وودیه الامکان وتقاطرت من سحاب جودک
اسرار الغیوب فی صدور اهل الایقان انهم رتب الملائکة والروح والنبیین والمرسلین
ورتب العرش العظیم والکرسی الرفیع والبیت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور
ورتب السموات والارضین ومنزل التوراة والانجیل والزبور والقرآن العظیم الکریم ورب البیت
الحرام والرکن والمقام لقد خلقتنا فی احسن تقویم ومیزتنا من نفوس الکائنات بالفضل
والشرف العظیم وخصصتنا بحمل الامانة بعد اباء السموات والارض والجبال من حملها
والاشفاق منها وعهدت الینا واخذت المیثاق منا وذکره ثم تممت خلقنا
لاجل تعلقنا بالهیولی والصورة والجسم والترکیب من متخالفات واضداد فجعلتها

متشابهة

متشابهة بالکیفیات کما قلت فی کتابک المنزل انا خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم
رددناه اسفل سافلین ثم اخرجتنا من قوة الی فعلیة ومن ضعف الی قوة ومن ظلمة
الی نور فسویتنا وصورتنا فاحسنت صورنا واکملت لنا دیننا وتممت علینا نعمک
ورزقتنا من الطیبات وکرمتنا بجعلک ایانا مظاهر الاسم الاعظم وجعلت مظاهرنا
فینا العالم الاکبر وجعلتنا کتابا مبینا مشروح العلل ومبین الآیات ثم ابتلیتنا
بزیادة ونقصان وقلة وکثرة وصحة وسقم وذل وعز وفقر وغنی فمنا شکور ومنا کفور
فسبحانک اللهم وبحمدک انت هدیتنا ودللتنا الی صراط مستقیم ومنهج قویم وجعلتنا
خیر امة کما وصفت فی کتابک الکریم کنتم خیر امة فان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم
فان اطعناک فانهم غالبون وان عصیناک فانهم [illegible] اللهم ما تدری ما نبصر ونسمع
وما نعلم ما نفعل ونصنع لان من اطراف الارض نصبت اعلام النفاق ومن اکناف البلاد

رفعت منار الشقاق فمازي من امارة الحق ومنارة السبق الا رسماً وما يسمع من
نواميس الهدى الا اسماً فشاهد كل حين رياح الظلام تنسخ من اندية الانام
فاجتمعت وتصادمت باودية الاسلام وكل اسم ورسم ووضع وحد قد تشتت
بها قوم واتبع بهم رهط آخر فمنهم من تسمى دهرياً ومنهم جلقياً وحلقياً ومنهم
ولقياً ورقياً فاعظمهم شراً واشدهم نفاقاً اشتهر باثنياً وثنوياً ما شمم
منهم رائحة كنيف الالحيف وما ذوق منهم طعم لطيف الا ذوق قول الخيف
فيا عجبا من عبد كفور ومن كلب عقور الذي خرج من توحيد النور وتقاعد للكجور
واشتعلت من نفحات هواه نار الظلم وانطفى من نفخات غواه سراج الامم
اعني به عدو الجيل خفاشا الخلل ودجنة الليل لا الليل وصنبور ضحكة قلة الجهل
الملقب بصبح الازل فخذله الله ومن يخذو حذوه في الدنيا والآخرة وحشرهم مع اللات

الهيكل

الهيكل ثم العجب ان بدائع حيلة على الظلمة صرف النور والسراب الجسر جة البحر وتسعير
نضرة السرور لم تقتنع بهذا اللعب ولم يكتف بهذا الحب (الحبيب المرتب) بل ادعى استيلاء عين
ذاته من غير اتحاد ولا اقتساب ولا استحالة ولا انقلاب بل بصرف التوهم ومحض
الكرم فعلى ما استكبر بجوده وجوده وعتوا عتواً كبيراً او قد صار في قرب من الاعصار
وبعيد من الامصار مستغنياً بالهباء فلا يخفى مجده عند اولي النهى فاسئلك اللهم بالف
الاحد الذي من حيث زبره وهيئته مشير الى انك اول الاوائل واول الاول
وابد كل ابد كما انك ازل كل ازل وانك قائم بالقسط وقيوم بالذات
وجعلت دلالة هيئته على انفرادك بالذات مع كثرة الصفات الحقيقية
الحقيقية واسئلك بحاء الاحد الذي اشير به الى وجوب التحميد لك حمداً ازلياً
ابدياً وابداً بازليتك على ما تستحق ذاتك بذاتك بالذات فعلى كل حامد

الى مرى خاضعا وخاشعا وخافض الجناحين على ما تقتضيها هيئة المنخفضة ولى
ان لكل حامد من حيث السنة فتحت ابواب الثمانية من الجنان واشكال بداء الاحد
الذى هو مشير الى انك دليل المتحيرين على ما لا يقوم احد لبط عنك ولا ينطق لسان
بذكرك وشكرك الا بد لانك اياه والذى دلالة له حيثما على ان لا يجد قصد
باتم وجوه التحميد الالى تحقق فيه العناصر المتشابهة القوية المعتدلة والاركان
التامة الكاملة واشكال اللام بواو الوحدة الذى هو واقعة فى آخر الفضاء اشارة لتضيقه
العينية واول الفضاء الواسعة المنسيقة بهيئة الاجتماع وصورت الاطلاق
بلا التقيد وتميز قد اشرت به الى وحدة الجمع وخزانة المفترقات وانما هو واقع
فى مرتبة التى كسورها مناولة لها فهى مرتبة شريفة مباركة فلاجل ذالك فى
مراتع التفرقة والكثرة جعلت فى مدار شمس فلك الولاية اثنى عشر برجا بتكرير تلك

المرتبة

المرتبة علامة لمزيد شرفها ومجدها وخلقت السموات والارضين فى ستة
ايام وعدد الايام الاسبوعية مطابقا لهذه المرتبة بحقيقته ليوم الجمعة
الخارج من الايام وعدد شهور السنة بتكرير هذه المرتبة وامثال ذالك
واشكال بالف الوحدة الذى وقع فى اواسط هذه الكلمة المشرقة به اشارة الى
تحقق ظهورك فى كل مرتبة ومع كل شئ مع ان حق وقوعه فى اول المراتب
لانه مبدأ الحروف واستفادت كلها منه وكل يرجع ويعود اليه وبه اشارة
الى انك قيوم بالذات وقائم بالقسط ومن لفظة وللفطنة اشعار بانك الفت
بين القلوب والابصار واشكال بجاء الوحدة الذى دل على انك الحبيب وتلك
الحسيب لانك تعاليت وتباركت لولم تقتضى حب الايجاد ولم يحط علمك
بتمام الاشياء لم يوجد احد ولم ينتهى ويرجع اليك الموجودات والذى اشرت

هو بنهايته الى ان من احب الله فقد احبه الله ومن اخبر الله فقد فتحت له ثمانية
من ابواب الجنان واسئلك بدال الوحد الذي دل على انك الله انت فلم تزل ولا تزال
ابدا والذي اشير بنهايته انه لم تزل ولا تزال اصابع عمل العاملين طرة جلاله
ولم يدخل احد الى فسحة كماله الا ان ليصير قوية القوائم والاركان واسئلك
اللهم بالف الصمد الذي هو دليل المتحيرين على انيتك واسئلك بلام الصمد الذي
هو تنبيه على الهيتك واسئلك بالالف واللام المدغمين اللذين لا يظهران
ولا يسمعان بل يكتبان فجعلت في ادغامهما تنبيها للطفك وانك تعاليت
لا تقع في وصف لسان ولا تقرع الاذان فاذا فكر العبد في انيتك
تحير ولم يخطر شيء يتصور كما جعلت لام الصمد لم تقع في حاسته واذا نظر الى
في نفسه لم يره واذا فكر في انك خالق الاشياء ظهر له ما خفي كنظره الى اللام المكتوبة

واسئلك

واسئلك بصاد الصمد الذي هو حاو لمراتب الثمرات والاحاد وجامع لجميع صفاتها
وخواصها ودل على انك تعاليت كلما وعدته من الثواب واوعدته من العقاب
فهو صدق وواقع في وقته واسئلك بميم الصمد الذي فيه دلالة على انك المحمود في
كل فعالك اذ كل ما وقع في البقعة الامكان وجرت فيه قضائك من عالم الامر والخلق
اوجدتها بما اقتضتها حكمتك البالغة وجرت من الحكيم فما جرت من الحكيم فهي
متقنة ومحكمة والذي هيئته تشيره الى ان كرامة المرء بالقيام والركوع
كما امرت به تباركت وتعاليت واركعوا مع الراكعين وقوموا لله قانتين
والذي دلت نهايته على ان كل شيء لم يبلغ حد الكمال وغاية الامال
الا باستكمال اربعين طورا من الاطوار واسئلك بدال الصمد الذي
هو دليل دوامك المتعال عن الزوال واسئلك بقاف القدرة الذي

هو محیط بارض الطبایع کما ان هیئته دلت علی الاحاطة واستقر به الموجودات
استقرارا وجودیا وبه تمسک تلک الارض ان تمید باهلها والذی من
هیئاته اشعر بالغلبة والاحاطة کما قلت تبارکت وان یکن منکم مائة
یغلبوا الفا واسئلک بدال القدرة الذی دل علی انک دان فی علوک
ودیان لعبادک والذی هیئته دلت علی ان الاشباح العالیة من
العقل والروح والنفس والطبع منخفضات فی کبریائک ومنحنیات لتعظیمک
واسئلک براء القدرة الذی دل علی ربوبیتک فانک تبارکت وتعالیت
رب الارباب فلا موجود الا وقد ربیته واسئلک اللهم بعین علمک
الذی فیه (قیه) اشعار لمقدر کل من الاعیان الکلیة او الجزئیة عندک ونسبتک
الی عین علی النسبة الی الاعیان کلها وهو الذی شرف (اخص) وفضل منک

لاجل

لاجل انطباق هیئته مع حاصل (لی حاصل) ضرب خمسة فی اربعة عشر من عدد خیر البریة وآله المعصومین
صلوات الله علیه وعلیهم فالمتحقق بشرف هذه المرتبة جعلتها ای رب منتهیا الیه کرامات استحقاق
العباد واسئلک بمیم الملک الذی دل علی انک لطیف خبیر فکانه مشعر بان من عصی ربه
مع انه تعالی علیم خبیر فیقعد ملوما محسورا او کان عاقبة امره خسرا او بان الله لطیف بعباده
یرزق من یشاء بغیر حساب واسئلک بمیم علمک الذی دل علی غایة مجدک للاحاطة
(وانخفاض)
علمک بجمیع الاشیاء علی السواء وانقیاد کل عظیم لعظمتک کهیئة المیم ومن اتصاله بما
هو سابق به اشعار بقرب من تقرب الیک بعد تکمیل تطورات الانقیاد حتی یبلغ
اربعین طورا، وعلی انک الملک الجامع لاصناف المملوکات وعلی انک المصور الذی
انشأت خلقک علی صور مختلفة لیتعارفوا بها واسئلک اللهم بالمجردات من حروف (بینات) اسمائک
من کلماتک التی تصلح محمد وآله الطیبین الطاهرین سیما ولیک وحجتک علی الخلق القائم بامرک

سر آل محمد صلى الله عليه وآله وان تنصره وتحفه بالملائكة المقربين وتؤيده بروح القدس وان

تظهره بدينك وسنة نبيك وتهلك اعدائهم من الجن والانس وتتم لنا نعمتك العظمى

التي هي نور من انوارك التي اطلعته اللامعة تهتدي بها من تشاء الى صراط مستقيم فانك قلت

تباركت وتعاليت والله متم نوره ولو كره الكافرون اللهم امح الاراجيف والاباطيل

والحق الزور والباطل من كتاب الكاتم

من صفحة الوجود واسحق على من صنيع دينك فسحة ارضك وامحق الزيل من صحائف

الاوراق الاراجيف اللهم اجعل العكر والاذية عن البلاد واجعل عاليها سافلها وامطر على

من عليها حجارة من السماء واطف سراج اهل الظلام بنفحات من خواص الاسلام واجعل

البهاء هباء وسلط على من اتبعه رياءه فانه غير دينك وسنة نبيك واضل عبادك

ضلالا بعيدا اللهم صل على محمد وآله الطاهرين وعجل فرجهم وفرجنا بهم بحقك وبحقهم يا كريم يا ذا الجود

والله كهم قد فرغت من تحرير هذه النسخة الشريفة في [illegible] ربيع الثاني سنة ١٣٠١

در تفسير اسم جلاله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المبدئ المعيد والمبتدع المجيد والمنشئ الحميد المفيد الذي جعل اسمه الاعظم الاشهر دالة على

مفارق المعالي والشهود برق الرباني

منبع الحسنات والخير وواسطة سمائه نفراته الدرر وجوامع الغرر من جواهر الكلم

الاطيب الاطهر حائز حاكم بالقهر والاحكام بالتمر فكانه في فلك الاسماء شمس ضاءت

ما حولها من ثوابت وسيار والتي لاه قبل افادة غايته بالفيض المقدس جميع ما

يمكن ايجاده بالفيض الاقدس الذي به تهندس الاشياء وتقديرها فلم يكن له حد حتى

يولجه او تيا لهم والذي لاه وتعالى عما سواه فلا يشابهه احد ولا يليه فيباشر

شيئا او يباشره وهو الذي تاله العقول عن كنه عظمته والهي اليه كل ما كان

او يكون والصلوة والسلام على احمد المحمود وصاحب المقام المحمود وحبيب الله الودود

للعلم بمفاتح الغيب والشهود والمسلم من سالكي مسالك الوجود الذي في فلك الرسالة

هو مركز الاعتدال وبين المبدء والمعاد كالخيط الحقيقي هو نقطة الاتصال وعلى آله الطاهرين المعصومين

الهادين المهديين الذينهم مجالي صفات الله العليا واسمائه الحسنى واعلام التقى ومصابيح الهدى

على اهل الدنيا والآخرة والاولى سيما ابن عمه ووصيه الذي هو سيد كلمات الله العليا وسيده

آية الله الكبرى ونفيس نعمائه العظمى لانه ولي الله المطلق والحق معه وهو مع الحق وبعد فانا الاقل محمد بن

عزيز الحسيني ابن المرحوم المبرور الحاج السيد اسد الله ابن السيد محمد علي عفى الله عنهما وحشرهما الله مع رسوله الاكرم

وحبيبه محمد وآله الطيبين واولاده المرضيين صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين [illegible] يا اخي العزيز

اقول فيما سنح لي عنه عبد اللطيف بن عبد الله التوفيق والهداية الى سواء الطريق مما وجدت في كتب

اهل الدعوات انه قد اختلف في اشتقاق الاسم المقدس الذي هو الجلالة على وجوه الاول انه

مشتق من لاه يليه اذا خفي كما قال الشاعر لاهت فما عرفت يوما بخارجة يا ليتها خرجت

حتى عرفا

حتى عرفا الثاني انه مشتق من التحير لتحير العقول في كنه عظمته الثالث

انه مشتق من الغيبوبة لانه سبحانه لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار

قال الشاعر لاه ربي عن الخلائق طرا خالق الخلق لا يرى ويرانا الرابع

انه مشتق من التعبد قال الشاعر لله در الغانيات المده سبحن واسترجعن

من تألهي الخامس انه مشتق من أله بالمكان اذا اقام به قال الشاعر ألهنا بدار

لا يدوم رسومها كان بقاياها وشام على اليد السادس انه مشتق من

لاه يلوه بمعنى ارتفع السابع انه مشتق من وله الفصيل بامه اذا ولع بها كما

ان العباد مولهون اي مولعون بالتضرع اليه تعالى الثامن انه مشتق

من الرجوع لقال الهت الى فلان اي فزعت اليه ورجعت والخلق يفزعون اليه تعالى

في حوائجهم ويرجعون فقيل للماله اله كما قيل للمؤتم به امام التاسع انه مشتق من

[illegible]

السكون والبهت الى الله اى سكنت والمعنى ان السكون اليه بذكره الا كما اشار آية تشير
من الالهية وهى القدرة على الاختراع فهذا العبد على ما تقطعته وتفرسته اوّل
انه علم جامد غير مشتق اذ ليس يجب فى كل لفظ الاشتقاق والا لزم التسلسل ولان
الله تعالى كما هو مبدء المبادى وغاية الغايات يليق ويناسب له ان يكون اسمه
الاعظم الاشهر مبدءً ومبدءاً لجميع اسمائه الحسنى كما ان مفاهيم الاسماء كلها مفهومه
ثم اعلم يا اخى ايدك الله تعالى ان لفظ الله اسم علم مفرد موضوع لذات واجب الوجود
تعالى وقال الغزالى الله اسم للموجود الحق الجامع لصفات الالهية المنعوت بنعوت
الربوبية المنفرد بالوجود الحقيقى فان كل موجود سواه غير مستحق للوجود بذاته وانما
استفاد الوجود منه تعالى وقيل الله اسم لمن هو الخالق لهذا العالم والمدبر له قال الشهيد رحمه الله
الله اسم للذات لجريان النعوت عليه وقيل هو اسم للذات مع جملة الصفات الالهية فاذا

قلنا الله

قلنا الله فمعناه الذات الموصوفة بالصفات الخاصة وهى صفات الكمال ونعوت الجلال
قال رحمه الله وهذا المفهوم هو الذى نعبده ونوحده وننزهه عن الشريك والنظير والمثال
والند والضد واعلم ان هذا الاسم الشريف قد امتاز عن غيره من اسمائه الحسنى بامور عشرة
١ و ٢ و ٣ انه اشهر اسمائه تعالى واعلاها محلا فى القرآن واعلاها محلا فى الدعاء
٤ و ٥ و ٦ انه جعل امام سائر الاسماء وخصصت به كلمة الاخلاص ووقعت
به الشهادة ٧ انه علم للذات المقدسة فلا يطلق على غيره حقيقة ولا مجازا قال
سبحانه وتعالى هل تعلم له سميا اى هل احد يسمى الله وقيل سميا اى مثلا وشبيها
٨ ان هذا الاسم الشريف دال على الذات المقدسة الموصوفة بجميع الكمالات حتى لا يشذ
به شيء وباقى اسمائه تعالى لا تدل آحادها الا على آحاد المعانى كالقادر على القدرة والعالم
على العلم او فعل منسوب الى الذات مثل قوله الرحمن فانه اسم للذات مع اعتبار الرحمة وكذا

الرحيم والعليم والخالق للذات مع اعتبار وصف وجودي خارجي والقدوس اسم للذات
مع وصف سلبي اعني التقديس الذي هو التطهير عن النقائص والباقي اسم للذات مع نسبة
واضافة اعني البقاء وهو نسبة بين الوجود والازمنة اذ هو استمرار الوجود في الازمنة في
جانب المستقبل اي لا يوجد زمان من هذه الازمنة المحققة والمقدرة الا وجوده مصاحب له
والابدي هو استمرار الوجود في جميع الازمنة فالباقي اعم منه والازلي هو الذي قارن
وجوده جميع الازمنة الماضية المحققة والمقدرة والزمان المحقق ما هو داخل في الوجود
والمقدرة ما ليس كذلك ٩ انه اسم غير صفة بخلاف سائر اسمائه فانها تقع صفات
اما انه اسم غير صفة فلانك تصفه ولا تصف به فتقول اله واحد ولا تقول شيء اله واما
وقوع ما عداه من اسمائه الحسنى صفات فلانه يقال شيء قادر وعالم وحي الى غير ذلك
١٠ ان جميع اسمائه الحسنى تسمى بهذا الاسم ولا يسمى بشيء منها فلا يقال الله اسم من اسماء

الصبور

الصبور او الرحيم او الشكور ولكن يقال الصبور اسم من اسماء الله تعالى اذا عرفت ذلك
فاعلم انه قد قيل ان هذا الاسم المقدس هو الاسم الاعظم ذهب اليه ابو حنيفة والكسائي
واسمعيل بن اسحق الانصاري وابو جعفر الطحاوي في كتاب المشكل وهو قول اكثر مشايخ
التصنيف والعارفين بدليل قول الله تعالى للنبي صلى الله عليه وآله قل الله ثم ذرهم
وقوله تعالى اذ خاطب موسى انني انا الله فلو كان له اسم اعظم منه لقاله ولان الذي يوجد
فيه لا يوجد في غيره من حذفك اللام الاول او اللام الثاني وقد رأيت في كتاب
مشارق الانوار وحقائق الاسرار للشيخ رجب بن محمد بن رجب ان هذا الاسم
المقدس اربعة احرف الله فاذا وقفت على الاشياء كلها عرفت انها منه وبه واليه
وعنه فاذا اخذ منها الالف بقي لله ولله كل شيء فاذا اخذ اللام وترك الالف
بقي اله وهو اله كل شيء فان اخذ الالف من اله بقي له وله كل شيء فان اخذ من له

اللام تبقى كما هي مستورة هي هو وحده لا شريك له وهو لفظ توصل الى ضمير الغيبة ولفظ
هو مركب من حرفين والهاء اصل الواو فهو حرف واحد دل على الوجه الحق والهاء اول
المخارج والواو آخرها هو الاول والآخر والظاهر والباطن فاعلم يا حبيبي تدرك
ما ذكرته من دلالة مجرد حرف الهاء على الوجه الحق وضعا وعلى اوليته وآخريته في حال
التركيب تضمنا وعلى ظاهريته وباطنيته التزاما فهذه مستفادات من افادات صاحب
التحقيق لكن الاشارة القلبية والاشارة العقلية قد اقتضت البيان بوجه آخر
ثم وراء في ان الهاء حرف حلقي ولها مخرج بعد مخرج الهمزة وهي مركبة مع الواو [illegible]
للكل بما اشير اليه ودلت على تمام معنى المشار اليه لكنها لا تدل على الاولية والآخرية
والظاهرية والباطنية لانها لم تقع في اول المراتب فلا يكون لها سبيلا الى الاولية
فلا دلالة لها على الباطنية النص فما لا سبيل لها الى الاولية والباطنية فلا يكون لها الدلالة

على الآخر

الآخرية والظاهرية لان ما يتلو الاولية تابعة للاول فلها الدلالة بالمطابقة وبالتضمن
والالتزام من حيث النسبة على الامور المعنوية ولدلالتها المعنوية ودلالته على ذاته الاقدس
فالنظر الدقيق في مقام التحقيق يقتضي التفصيل ولكن قصرنا بالاجمال دفعا لعروض الكلال والملال
ان كلما كان في البقعة الامكان واجتمع في ظرف الوجود سوى الباري تعالى فهو حروف
وكلمات فمنها عاليات وطيبات ومنها كامل وناقص وشديد وضعيف وقريب وبعيد
فلكل من هذه الاعتبارات والمقامات لها اسم ورسم وآثار وخواص وشؤون كثيرة لا تعد
ولا تحصى فالاول كل مبادي الحروف هو النقطة وهي من حيث انها نقطة هو وحده مجرد
عن جميع الاعتبارات والشؤون الظاهرة بل الحروف كلها من ظهوراتها وتمام الكلمات
التامات من شؤونها لان بسيط الحقيقة كل الاشياء وقد تبين هذا بالبرهان الحكمي
وهي رسمت للالف فاول ما صدر من الحروف هي الهمزة التي من حيث زبرها
ووحدة صدرتها في الوجود الخارجي وانفرادها المعنوي وبالبينة ومبدئيتها الحروف آخر
كما هي رسمت للباء وبجميع مراتب العدد ودخولها في العدد وكونها في جميع المراتب من حيث ان ما

[illegible]

في المراتب من ظهوراتها وشؤوناتها لا كالممازجة وخروجها عنها لا كالمباينة ودلت على الاحدية
المطلقة وباعتبار كونها اول ما صدر من الحروف الثمانية والعشرين دلت على النبوة المطلقة
المعبر عنها تارة بالعقل الاول والنور والروح والقلم وغير ذلك لانها واسطة في افاضة الوجود
والكمالات الوجودية وجميع الخيرات كما ورد فبكل ظهور ومرتبة لها اطلاق ولكل اطلاق
واسم لها رسم وآثار وخواص ولها في المرتبة الاولى مقام اجمالي فالباء مظهر باعتبار
بروزها وصدورها الخارجية ولها مقام تفصيلي وهي متكثرة من حيث بيناتها لان ع
عددها خمس اشير بها الى حقيقة الولاية المطلقة التي وجودها مشتملة على الحقائق الخمسة
الطيبة فهذه الحقيقة البسيطة التي هي تفصيل الاجمال المذكور ودلت على وحدانية ذات
اقدس الباري تعالى فاذا ركبت مع حرف رابع في ابجد مراتب الحروف وهي الواو كانت
بيناتها احد عشر فتطابقت لعدد علي عليه السلام بعد ضربه في العشرات فان شئت
زيادة توضيح في هذا المورد اقول مستشهداً من كلام امير المؤمنين وامام الموحدين علي
ابن ابي طالب عليه السلام ان جميع القرآن في باء بسم الله وانا نقطة تحت الباء

فالمراد

فالمراد بالنقطة تحت الباء ما هي رسمها والمراد بالتحتية الباطنية وبالحقيقة هي باطن
باطنها لان باطن الباء هي الالف ولذا طول باء البسملة والنقطة رسمه الالف
كرسم النقطة انا زلة خطاً والشعلة الجوالة دائرة وبهذه اشارة الى ان لها وراء
مقام الظهور مقام الخفاء ايضاً وهو الموجود المجرد عن المجالي والمظاهر وبالجملة تبين
هذه الحقيقة قاعدة بسيط الحقيقة كل الاشياء وقوله عليه السلام العلم نقطة كثرها
الجاهلون اشارة الى هذا المقام فلما جر الكلام الى هذا المقام تلاطمت فاروس الافكار
وتراكمت سحاب الاسرار ووردت افشاء مطالب عالية التي لا تسمع منها لا غيره لم
يذكرها احد من القرون الماضية بل هي من الظهورات الباقية والشؤونات الجالية فاذا
تذكرت بما انسيتها من جميل ذكر لطيف وجميل فكر لطيف في بيان هذه من حرف
نقطة الجلالة متشاكلاً لامر العالم الرباني والمؤيد السبحاني جامع معالم الاصول وحاوي فنون
الفحول سالك مسالك الرشاد وباحث مدارك السداد والذي ببيان ذكره انتظمت
جواهر الكلام وببيان ذكره انتشرت غاية المرام والذي للمعة الانوار له شرح كبير وكثير من

المعضلات عنده سهل يسير وانقشعت من هداه رايه مباحث الكلام وانشرحت من وجازته ما
في صدره من شرايع الاسلام فكان منقحه بابه للاصول شرق وللفروع سطوع ونسخه نقاله
لحل العقود فتوح وشروح والذي جاهد نفسه في نشر الاحكام حتى هداه الله سبل السلام
فكانه بين الاقران كان تماما وفوق التمام من عبد صالح فقير الى الله غني عن كل غني
فتركت ما اردتها وانصرفت بما لي نبذة مما استفدته من كتب الائمة الدعوات الذين هم
يستندون بسند صحيح الى ان ينتهي سلسلة السند باهل العصمة والتقوى فالخواص المنسوبة الى لفظ
الجلالة كثيرة غير انا نذكر منها في ذلك ما ذكره الشيخ رجب ابن محمد ابن رجب الحافظ في
بعض تصانيفه الله ذكره ضحى وعصرا او في الثلث الاخير من الليل ستة وستين مرة
بغير ياء يصل الى المطلوب ورايت في نسخة اخرى ذكره في كل واحد من ضحى وعصر وفي
الثلث الاخير من الليل كذلك وقال صاحب بحر الغرائب محمد ابن الشيخ محمد ابن ابي سعيد
الهروي من ذكره مع ايا مستغيثا به يا هو في مجلس واحد اثني عشر الف مرة بترتيب
يا الله يا هو انسه كل من الجن والانس ووحش وطير لواد كان الداعي فيه وصاروا
مطيعين

مطيعين له وكشفت له جملة المخلوقات وخواص الاشياء والعلوم المخفية والشيخ عبد المجيد
في كتاب ذكر الاعلى في شرح اسماء الله تعالى روى عن عبد الله ابن عباس رضي الله عنهما عن
عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال لا اله الا الله الحي كان في تسع وثلثين موضعا من القران
وفيها اسم اعظم الباري تعالى ومن ذكرها عقيب كل فريضة وادام ذكرها سخر الله له قلوب
الخلايق وطاعه السلطان والاعيان وكل من عرفه وطاعه الناس ولن يستطيع احد عنه
صرفا ولا عدلا وحصل له صفاء الظاهر والباطن بحيث يحبه كل من راه واكرمه الله تعالى
من علوم باطنية والوقوف على بعض الاسرار ولا ينتقل من دار الغرور الى دار السرور الا
بكمال المعرفة بشرط رعاية الشروط فمنها ان لا تشتغل بعد اتمام الفريضة تشتغل بما فيها
اذ ذكر سابق عليها ومنها ان لا تتوجه بعد الفريضة عن القبلة الى جانب اخر ومنها
ان لا يلبس الا على السجادة كما كان من قبل ولا ينتقل الى محل اخر ومنها ان لا يذكرها
وهو على بر جنب او كان محدثا وفاقيا عن الطهارة وان يكون خاضعا وخاشعا ومتوجها
ومنها ان يكون صحيح القراءة كجماعة الدفتر الذين لم يخلق مثلهم في جميع الاعصار والاكوار

فاسئل الله تعالى العزيز القهار ان يصرف شرهم عن شيطان الفجار وجميع الاشرار فضلاً عن
الفضائليين الابرار وما العمدة من الشروط ما كان الداعي موصوفاً بحسن السيرة والعقيدة
كجماعة المخلصين الذين برودة تقى لانهم تورث الفلج واقل مدة خشونتهم ثمانى حجج
ولا يضيقون على احد في زيادة ونقصان من كسب المعاش ويبس عليهم ابداً احرج لانهم
مفطورون على اهرج ومرج فذكر هذه الآيات الشريفة اللطيفة الكريمة موجب لحصول
المقاصد الكلية ان شاء الله تعالى فمن قرأها في تمام عمره مرةً واحدةً غفر الله له الذنوب
كلها ولو كانت بعدد قطرات الامطار واوراق الاشجار ومن كتب الآيات وحملها
حفظه الله تعالى من الآفات كلها وجعله محبوباً عند كل وضيع وشريف وجعل عدوه مخذولاً
ومنكوباً ومن ابتلى بمرض قولنج او داء لا يكون له دواء وعجز الاطباء عن العلاج
فليكتب الآيات قبل طلوع الصبح بمسك وزعفران على ظرف چيني ومحها بماء الورد
فشربها برء منه عن قريب ان شاء الله تعالى ومن ذكرها فرداً بعد صلاة كل صبح مرةً
امنه الله تعالى من كل بلاء وجعله مسروراً دائماً ومن كان عليه دين تحير منه ولم يقدر على

وادائه

وادائه وقرأها بعد صلاة الجمعة اربعين مرة قضى الله عنه الدين ولو كان عليه ملؤ الارض
ذهباً ومن اراد تسخير قلوب الاكابر والسلاطين فليصم يوم الاربعاء والخميس ويوم الجمعة وليحتمل
وليغتسل كل يوم وليقرء هذه الآيات كل يوم الف مرة وحده في محل خال عن الاغيار
بشرط استعمال طيب وبخور فاعطاه الله تعالى في يوم الرابع قلباً سليماً مستقيماً وتسخر له الاكابر
وسلطه على قومه ولهذه الآيات خواص كثيرة لا يمكن اندراجها في هذه الاوراق
المعدودة لاسيما صروف الدهر وسيوف القهر وطوارق الحدثان وتواتر الاحزان كادت
ان تفرق اعضائي وتفصل اجزائي بحيث ما ادري يميني عن شمالي فاكتفيت
واقتصرت بهذا ولولا فضل الله على الناس ورحمته على الاتصال وتوجهات النحرير
الاجل الواجبة لاصلاح النسية وكمال ذوي شغولة بحقوقه والتزمته بالامتثال
لما خطر ذكر الصواب على البال وما صعد كوكب الخيال تمنى الى ذروة الكمال بل هو
امر ممتنع ومحال لكن الله الموفق وعليه التكلان ومنه الاعتصام فالآيات الكريمة هذه

فائدة كشفية

في بيان استحسان مرتبة عدد سبعين وفضلها وشرفها قياسا لطرفي اخواتها

تقرّ به عيني اولي الالباب وذوي الاذواق ولقد تفطنت في بادي النظر بسبيل

الكشف بان المحمد والذرية الطاهرين واوصيائهم المرضيين صلوات الله عليهم بحسب التقيدسات

اللاهوتية والتحققات الجبروتية والتطورات الملكوتية والتعينات الناسوتية شؤونا

كثيرة وصورا غير محصورة وقواء استفادية فمنها كونهم يد الله ولها حيثيات الحد

الاعطاء من الحق الى الخلق من عطاء الوجود وما يقتضيه الوجود والاخذ ودفع الشرور وباقي نحو

كان تطورات التأثير فهي امر واحد بحسب الصورة العقلية والهيئة الكلية في العالم الاتم

لكنها متشكلة ومتشعبة بحسب الصورة في العالم الخلقي لا سيما في العالم الانساني فان المتشعبات

المشتملات على الاجزاء خمس والاجزاء المتصلات الملتصقات اربعة عشر فالحاصل منهما بعد ضرب

احدهما في الآخر سبعون عددا اذ الانامل المتشعبة كلها مشتملة على قطعات ثلث غير انملة

الابهام فان لها قطعتين في المراتب المحققة من الضرب ثلث ثلث لظهوركما لا يتهم

٥٢١

ومرايا لتجلي صفاتهم وآثارهم وتحقق خصوصيات حقايقهم وصدور بركاتهم فلما كانت
الحضرات عليهم السلام منشأ للخيرات ومعدنا للبركات الكثيرة تحققت منهم آثار
الخيرات والكمالات المعنوية في جميع المراتب لا سيما في المرتبة المذكورة لانها حاوية
لجميع ما دونها فذلك وجه وجيه لاختصاص مرتبة عدد سبعين التي اعتبر فيها ما لم يعتبر
في غيرها من مراتب العشرات في مواضع كثيرة ولاجل ذلك ينتهي اليها كرات الاستغفار

تتميم ولعل معترضا يعترض انك قد اثبت فضلا وشرفا ونهاية لتلك المرتبة
بانها وما تحتها من مراتب العشرات مدارج لظهور آثار اليد مستندا بانها مرتبة حاصلة من
ضرب الخمسة المنسوبة الى الانوار المقدسة المحققة في مقامات كثيرة في اربعة عشر من الحقايق
النورية الاصلية والهياكل الجسمانية لها كما يشهد القول بعد قوله تعالى سواء عليهم استغفرت لهم
ام لم تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين مرة فالآية الشريفة وان دلت على الفضل والشرف
وانها [illegible] بانه لا [illegible] ولكن لا تجري تلك القاعدة في كل موضع لانه تعالى قال في
موضع آخر من كتابه الكريم خذوه فغلوه ثم الجحيم صلوه ثم في سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
فاسلكوه

٢٦١

فاسلكوه فان السبعين في هذا المقام دل على آثار سخط الرحمن ولا يشم منه رائحة الخيرات
والبركات الديانية فنقول تاييدا لما اشرنا من قبل ان اليد لها خاصيتان عطاء
الخير ودفع الشر ففي مثل هذا المورد ايضا يتحقق ما اثبتناه من فضل وشرف ونهاية
لتمام مراتب ظهور آثارها لان السلسلة التي كانت سبعين ذرعا هي من ظهور آثار مراتب
بطش القهار وغضب الجبار فلا تحقق للبطش الا بتاثير اليد [illegible]
الى المرحوم المغفور [illegible] الحاج السيد [illegible] عفى الله عنهما وحشرهما مع محمد وآله الطاهرين

[illegible] من حيثية [illegible] حضرت [illegible] والفضل [illegible]

[illegible]